

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهما السلام
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

فهرست مطالب

۴.....	نگاهی به زندگانی سیاسی امام جواد <small>علیه السلام</small>
۵.....	سخنی از مترجم.....
۸.....	مقدمه مؤلف.....
۱۱.....	برنامه ریزی، در خدمت رسالت و پیام.....
۱۴.....	افشاء اسرار و آثار آن.....
۱۵.....	یک مقایسه.....
۱۶.....	جایگاه امامان در میان امت.....
۱۸.....	پرسشی که خود به خود مطرح می شود.....
۲۱.....	زیدیه، سرمشق و الگو، یا مایه ی عبرت؟.....
۲۳.....	زلزله و طوفان!.....
۲۴.....	از ویژگی های شیعه.....
۲۵.....	شیعه و امامت.....
۲۷.....	زلزله در اعماق.....
۳۶.....	باز هم نمودارهای خطرات بزرگ.....
۳۸.....	تند بادهای.....
۴۰.....	شیعه و موقعیت آنان.....
۴۳.....	شمشیر دولبه.....
۴۵.....	از سوی دیگر.....
۴۶.....	نتیجه قاطع.....
۴۸.....	امامت در معرض توطئه.....
۴۸.....	مفهوم کلی امامت.....
۵۰.....	آشکاری نص.....

۵۱ برخی، معرض... و برخی، منصف
۵۴ امامت، در معرض سوء قصد
۵۵ امامت، مبارزه جویی و عدم سازش
۵۷ مأمون توطئه گر زیرک
۶۰ امام جواد <small>علیه السلام</small> رویاروی خطر
۶۰ سانسور حقایق توسط دستگاه خلافت
۶۲ بغداد، زندان بزرگ
۸۰ شکل، و محتوای سیاسی این رویداد
۸۶ تلاش های مذبوحانه دیگر
۹۱ ملاحظاتی دارای اهمیت
۹۲ گاهی، سراب می فریبد
۹۳ مولود پر خیر و برکت
۹۸ شیوه بزدلانه!
۹۸ از خدا پروا کن ای ریش دراز!
۱۰۰ یک ملاحظه
۱۰۱ بار دیگر نیز
۱۰۲ نِعْمَ الْقَادِرُ اللَّهُ
۱۰۹ شیوه بزدلانه
۱۱۲ چگونگی شهادت

نگاهی به زندگانی سیاسی امام جواد علیه السلام

علامه جعفر مرتضی عاملی

سخنی از مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم معرفت تاریخ و شناخت بزرگان و شخصیت هایی که پیش از ما زیسته اند و وقایع و حوادثی که در گذشته رخ داده است، می تواند به دو صورت حاصل گردد.

نخست معرفت ابتدائی و سطحی که دارای جنبه ی صوری می باشد و در دانستن ویژگی های فردی شخصیت تاریخی و سرگذشت ظاهری دوران حیات او یا در علم به ظواهر حوادث و رویدادهای تاریخی بدون کشف علل و عوامل خلاصه می شود.

دومین وجه شناخت تاریخ و شخصیت های تاریخی، شناخت عمیق و ریشه ای حوادث و زندگانی افراد است. در این گونه شناخت به مجرد جنبه ی صوری و ظاهری قضایا اکتفا نشده، به ریشه یابی حوادث و کشف ارتباط آنها با یکدیگر و تأثیر و تأثر رویدادهای تاریخ پرداخته می شود.

از این نوع علم تاریخی به «فلسفه ی تاریخ»، «تعقل تاریخی» و مانند آن تعبیر می شود. شناخت ابتدائی و سطحی تاریخ، در حد خود، به عنوان یک علم (در مقابل جهل) ارزشمند است ولی برای قضاوت صحیح در مورد آنچه گذشته است و برای استنتاج و بهره برداری از گذشته برای آینده نمی تواند به کار آید.

در کتاب وحی الهی، قرآن مجید در موارد بسیاری با نظر به وجه دوم، از سرگذشت پیشینیان سخن رفته است و با ذکر علل و عوامل حوادث، گذشتگان مایه ی عبرت یا اسوه و الگو برای حاضران و آیندگان معرفی شده اند.

ما برای اینکه بتوانیم درباره ی وقایع تاریخی و شخصیت های تاریخی قضاوت به حق و واقعگرایانه بنمائیم و نیز برای اینکه بتوانیم از شیرین و تلخ گذشته عبرت بیاموزیم باید

به شناختی عمیق و همه جانبه از آن امور دست یابیم. شناختی منسجم، قانونمند و براساس رابطه‌ی علیت که بر تمام مظاهر وجود حاکم می باشد.

اگر برای هر فرد یا گروه دیگری، تحصیل این گونه معرفت نسبت به تاریخ و شخصیت های تاریخی جنبه‌ی الزامی نداشته باشد، برای ما مسلمین و بخصوص برای ما شیعیان اهل بیت علیهم السلام که سیره و عمل رهبران معصوم خود را حجت دانسته، نیل به سعادت دنیوی و اخروی را در پیروی آن حضرات علیهم السلام در همه‌ی زمینه‌ها می دانیم، شناخت محققانه‌ی تاریخ زندگانی ایشان و مواضعی که در شرائط مختلف اتخاذ نموده‌اند و بررسی دقیق سیره و سنت ایشان، در طول شناخت کتاب وحی الهی، قرآن، مهمترین فریضه به شمار می رود. در زمان ما که به رهبری قائد بزرگ، فقیه اهل البیت علیه السلام، امام روح الله موسوی خمینی مدظله نظام جمهوری اسلامی برپا گشته و قوای قانونگذاری، قضائی و اجرائی بر مبنای احکام اسلامی بنیان نهاده شده‌اند و سیاست های داخلی و خارجی کشور بر محور فقه اهل بیت علیهم السلام اداره می شود، شناخت تفصیلی و عمیق رهبران معصوم علیهم السلام، برای ما اهمیت و ضرورتی ملموس تر دارد، تا برنامه‌ها و اعمال خود را هر چه دقیق تر با اعمال و رفتار آن امامان هدی منطبق سازیم و در این راه، نخستین گام عبارت است از شناخت شخصیت واقعی هر یک از ائمه اهل بیت علیهم السلام و نقش عمده‌ای که هر یک در دوران امامت خود در تداوم خط رهبری الهی و استواری جبهه‌ی نور و هدایت ایفا نمودند و مواضع مختلفی که بنا به اختلاف شرائط و احوال، در برابر دوستان و دشمنان اتخاذ کردند.

در کتاب حاضر که ترجمه کتاب: «الحیة السیاسیة للإمام الجواد علیه السلام» نوشته‌ی محقق متتبع، جعفر مرتضی‌العاملی می باشد، در عین اختصار و اجمال، بعد سیاسی زندگانی جواد الائمه علیهم السلام، به بررسی گذاشته شده و با اشاره به شرائط ویژه‌ی زمان امامت آن حضرت به خصوص با توجه به خردسالی آن امام بزرگوار نقش بسیار مهم و حساسی که در تداوم خط رهبری الهی و استمرار هدایت امت و شکست خطوط انحرافی ایفاء نمود بیان گشته

است. باشد تا در تحصیل معرفت محققانه نسبت به حیات پربرکت ائمه اهل البیت علیهم السلام
گامی به شمار آید و اثری بر جای گذارد.

والله المستعان سید محمد حسینی آذر ماه ۱۳۶۴

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم حمد و سپاس خدای را، پروردگار دو جهان و درود و سلام بر بهترین آفریدگانش، محمد ﷺ و خاندان طیب و طاهر او و نفرین و لعنت بر همه دشمنانشان، از اولین و آخرین، الی قیام یوم الدین. نگارنده، در این بررسی کوتاه پیرامون زندگانی سیاسی امام جواد علیه السلام، در پی آوردن تمام آنچه که به این موضوع مرتبط است، نبوده است. چرا که چنین کاری، مستلزم یک بررسی گسترده پیرامون وضع سیاسی، اجتماعی و فکری که آن امام همام علیه السلام در آن احوال زیست و موضع گرفت، می باشد.

همچنین، برای انجام چنین کاری، باید بررسی کننده، بر دیگر سخنان و مواضع آن امام و رابطه آن حضرت با غلامان، یاران و پیروانش و چگونگی رفتار آن حضرت با آنان، به ویژه در مواردی که به سر و سامان دادن به امورشان و حل مشکلات داخلی ایشان، در رابطه با مسؤولیت های محوله به آنان، مربوط می شود، و حتی بر رفتارهای شخصی آن حضرت پرتو انداخته، روشن سازد.

برای بررسی تمام جوانب زندگانی سیاسی امام جواد علیه السلام نباید به بررسی چند حادثه ی برجسته و موضع گیری مهم و حساسی که در حیات امام علیه السلام رخ داده است بسنده کرد چرا که اینگونه حوادث و مواضع، در طول مدت امامت امام جواد علیه السلام (که بالغ بر هفده سال بوده است) از شمار انگشتان یک دست تجاوز نمی کند و نمی توان حیات سیاسی آن حضرت را در آن چند حادثه خلاصه کرد.

به خصوص با این ملاحظه که چه بسا گفته می شود که آن حوادث و مواضع تحت تأثیر عوامل مقطعی خاصی پدید آمده اند. اکتفا نمودن به بررسی آن چند حادثه ی انگشت شمار، به معنای اهمال و تجاهل نسبت بخش بزرگی از موضوع است که می تواند برای ما

روشن کند که چگونه ممکن است سراسر زندگی انسان جهاد و مبارزه و رویارویی با تمامی مظاهر طاغوت باشد و در جهت هدفی والا و به خاطر آن و در راه آن سپری گردد. که حیات سیاسی ائمه ی اهل بیت علیهم السلام که باید به بررسی و کنکاش گذاشته شود و از آن بهره گرفته شود، اینچنین بوده است. آری، برای انجام یک بررسی جامع و همه جانبه، لازم است تمامی این موضوعات و مسائلی جز اینها را روشن نمود و به نحوی فراگیر و ژرف، که با میزان نقشی که آن حضرت علیه السلام در یکی از مقاطع ویژه ای که از مهمترین مقاطع سیاسی، فکری و اجتماعی دوران حیات ائمه علیهم السلام شمرده می شود، تناسب داشته باشد، درک کرد.

ولی من در این بحث، در پی اشاره ای مختصر به امور چندی که به نظرم از چنان اهمیت و حساسیتی برخوردارند که می توانند مدخل مناسبی برای کنکاش گسترده تر و فراگیرتر و ژرف تر، پیرامون زندگانی سیاسی این امام بزرگ، امام محمد تقی الجواد، بر او هزاران درود و سلام، باشند.

در اینجا نکته ای دیگر هست و آن اینکه: در مواضع ائمه علیهم السلام در برابر حکام و مواضع حکام در مقابل ائمه علیهم السلام، بعد عقیدتی از بعد سیاسی جدا نیست. بلکه این دو بعد همواره توأم و قرین بوده، بر یکدیگر اثر می داشته اند. از این رو ما ناچاریم در این مبحث، مسأله ی «امامت» را مطرح نماییم. چرا که این مسأله، محور و مدار موضع گیری ائمه علیهم السلام و موضع گیری دیگران در مقابل ایشان بوده است. به گونه ای که مسأله ی «امامت» در بطن مواضع متقابل ائمه علیهم السلام و حکام، جا داشته است.

و بالأخره: توصیه می کنم برای شناختن شرائط ویژه ی مقطع زمانی حیات امام جواد علیه السلام پژوهنده، به نوشته ی دیگر ما، کتاب «زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام» نیز مراجعه کند، بسا او را در این زمینه مفید افتد... از خدا می خواهم که این نوشته را سودمند و قصد نویسنده را خالص گرداند و پاداش نیک آن را برای شهیدان ابرار اسلام، در ایران اسلامی و

انقلابی، و در لبنان، به ویژه جبل عامل مظلوم و دیگر سرزمین های اسلامی که شاهد
یورش بی رحمانه و کینه توزانه ی نیروهای کفر و استکبار جهانی می باشند، منظور
فرماید.

و خدا است توفیق دهنده و استوار سازنده و او است یاور و راهنما ایران، شهر مقدس

قم، ۲۹ جمادی الأولى ۱۴۰۵ هـ. ق ۱ / ۱۱ / ۱۳۶۳

جعفر مرتضی الحسینی العاملی

برنامه ریزی، در خدمت رسالت و پیام

پس از آنکه حکومت کینه ورز اموی، به جنایت رسوای خود در مورد امام حسین (علیه السلام) و فرزندان و خاندان و یاران پاک نهاد آن حضرت رضوان الله تعالی علیهم، دست زد به گونه ای تحریک کننده، عملیات براندازی خود را افزایش داد که هدف از آن عبارت بود از تصفیه ی خط امامت الهی، که اهل بیت رسول الله ﷺ، جلوه گاه آن بودند، و تصفیه ی تمامی رهروان این خط و هر کس که گرایشی به این مرام داشته باشد، هر که باشد و هر کجا یافت شود.

امام سجاد (علیه السلام)، که در سطحی گسترده و در زمانی که گاه - چنانچه نقل شده - جز سه نفر به امامت آن حضرت معترف نبودند، با انحراف از خط صحیح اسلام، مقابله نمود، توانست در آن فضای ظلمانی، نور بیفشاند و از نو، بذریکی بکارد و با محور قرار دادن خط امامت و جا انداختن آن در میان امت، راه حق را ادامه دهد.

آن حضرت آنقدر به کوشش های بی امان خود ادامه داد تا اینکه توانست شرائط و موقعیت مناسب را برای پیدایش یک جنبش گسترده دینی، علمی، فرهنگی و پرورشی فراهم آورد. جنبشی که تمامی مردم را به اسلام حقیقی و تعالیم راستین الهی، که پیوسته کوشش شده بود در ابهام و پیچیدگی بماند، آشنا سازد «... و لو کره الکافرون».

و به این ترتیب، مدرسه و مکتب دو امام بزرگوار، باقر و صادق (علیه السلام)، به وجود آمد تا میوه های نیکو و نتیجه ی مطلوب کوشش های بی وقفه ای که امام سجاد (علیه السلام) در این راه مبذول داشت و خون های ریخته شده ی امام حسین (علیه السلام) و یاران باوفایش در کربلا، آن را تغذیه می کرد، به وسیله ی آن دو امام بزرگوار به دست آید. ^(۱) «جهت گیری این نهضت علمی به سوی تثبیت سه اصل قرآنی زیر بود.

۱ - تعلیم احکام دین و نشر معارف آن: «و يعلمهم الکتاب».

۲ - برانگیختن گنجینه های خرد و دوری گزیدن از جمود فکری و بازگرداندن نقش عقل و اصالت آن: «و الحکمة».

۳ - پرورش معنوی و اهتمام ورزیدن به پالایش جان ها و پاکسازی اخلاق: «و یزکیهم». این سه اصل، در آیه ی شریفه ی قرآنی: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾^(۲) آمده است.

گذشته از این سه محور، عمق بخشیدن به روح بندگی و تسلیم و خضوع در برابر دستورات الهی، به منظور حفظ دین از تحریف و تأویل غیر مسؤولانه ی این و آن، مورد توجه و اهتمام بود.^(۳) ائمه علیهم السلام، در پس برانگیختن این جنبش، فراهم آوردن زمینه ی مناسب و آماده ساختن امت برای برپایی حکومت خدای سبحان بر زمین را مد نظر داشتند. و به همین جهت کادرهای روشن بین و گروهی افراد آگاه و مسؤول را پرورش دادند.

به گونه ای که گروه پیشتاز آگاه و روشنفکری که امام باقر و امام صادق علیهم السلام تربیت نمودند نماینده ی جو عمومی حاکم بر تقریباً تمامی سرزمین های اسلامی بودند، این خط فرهنگی تا زمان امام رضا علیه السلام و بعد از آن حضرت امتداد یافت.

آن حضرات علیهم السلام اهتمام ورزیدند تا اینگونه فعالیت هایشان در کمال خفا باشد و به طور سری انجام گیرد و در بازداشتن شیعیان خود از انتشار و علنی ساختن این فعالیت ها پافشاری می فرمودند و آشکار نمودن مسائل و فعالیت ها را گاهی، خروج از دین، و گاهی مساوی با کشتن امام به عمد، و زمانی سبب دچار شدن به مصیبت و گرفتار آمدن به داغی آهن و محبوس گشتن در زندان ها و... اعلام می داشتند.

که در این باره نمونه های جالب توجه بسیاری در دسترس کسی است که درصدد بررسی برآید.^(۴) بیشتر اینگونه روایات (روایات نهی از افشاء اسرار) از امام باقر و صادق

عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نقل شده و روایاتی که از غیر این دو امام بزرگوار نقل گردیده است ناچیز و غیر قابل ذکر می باشد.

افشاء اسرار و آثار آن

ناتوانی شیعیان در پوشاندن و حفظ اسرار، و اینکه برنامه‌ی خود را فاش و مسائلشان را به صورت علنی و بی‌پرده مطرح ساختند، نه تنها فرصت را از کف شیعیان و ائمه علیهم‌السلام ربود، بلکه خلفای عباسی را متوجه حقیقت آنچه می‌گذشت نمود و آنان به میزان برد تأثیر فکر ائمه علیهم‌السلام در میان مردم واقف شدند... و آنگاه: «نه تنها مراقبت و کنترل حرکات شیعیان، بخصوص امامان شیعه را شروع کردند، بلکه ائمه علیهم‌السلام و بسیاری از شیعیان ایشان، به دست آنان (خلفای عباسی)، به مصائب و سختی‌های گوناگون گرفتار شدند. عرصه را بر امام صادق علیه‌السلام بسیار تنگ کردند و پس از آن حضرت امام کاظم علیه‌السلام را در زندانهای خود محبوس ساختند.

به بریایی مجالس بحث و مناظره اقدام کردند ^(۵) و به شرکت در این گونه محافل تشویق نمودند تا میزان تأثیر افکار شیعی را در سطح عمومی بدانند... و هر گاه متوجه رشد و پیشرفتی در تأثیر آن افکار می‌شدند، با بدرفتاری با امام کاظم علیه‌السلام در زندان‌ها، عکس العمل نشان می‌دادند.

و آن امام بزرگوار همچنان از زندانی به زندان دیگر و از رنجی به رنج دیگر منتقل می‌شد. در پاره‌ای روایات می‌بینیم که آن حضرت به این خاطر که وضع دشوار و خطرناک است، هشام را از پرداختن به بحث و مناظره نهی می‌فرماید. ^(۶)

در اینجا کفایت می‌کند که برای نشان دادن میزان وحشت دستگاه حکومت عباسی از تأثیر اندیشه‌ی امام علیه‌السلام در مردم، اشاره کنیم که: یحیی بن خالد، به هارون الرشید می‌گوید: «او (امام کاظم علیه‌السلام) دل‌های پیروان عباسیان را تباه و فاسد نموده و علیه آنان برگردانده است» ^(۷).

یک مقایسه

در حالی که امام باقر و امام صادق علیهما السلام در گسترده و فراگیرترین سطح، به مطرح ساختن معارف اسلامی به خصوص در زمینه های فقهی، و شناساندن احکام شرعی و معارف الهی در بالاترین حد امکان، اهتمام می ورزیدند، می بینیم امام رضا علیه السلام، بیشترین اهتمام و کوشش خود را در زمینه های اعتقادی متمرکز می نماید و بر استواری و تثبیت اصول و معیارهایی تأکید می کند که می توانند خط صحیح را محفوظ نگه داشته، توان منطقی آن را در برابر هر انحراف یا کوششی در جهت بهره برداری غیر مسؤولانه، توسط سودجویان و هواپرستان بالا ببرند.

جایگاه امامان در میان امت

به هر حال، آنچه در آن تردید راه ندارد این است که: علی رغم کوشش های حکومت برای ضربه زدن به خط ائمه علیهم السلام و بستن راه ها بر آن، روز به روز بر نیرو و نفوذ آن خط، به خصوص در میان طبقه ی اهل دانش و فرهنگ، علماء و دانشمندان، افزوده می شد. ائمه علیهم السلام، منزگاه دل ها و آبشخور اندیشه ها بودند، چشم ها به سویشان دوخته شده بود و از احترام و ستایش گروه های مختلف برخوردار بودند و همگان به بسیاری فضائل و شدت تقوا و والایی و تقدس و پاکی ایشان معترف بودند.

آنچه در نیشابور برای امام رضا علیه السلام واقع گشت، فقط یکی از شواهد بسیاری است که میزان گرامیداشت و ستایش مردم، نسبت به ائمه علیهم السلام را نشان می دهد. می بینیم در تاریخ آمده است: زمانی که آن حضرت علیه السلام وارد نیشابور شد، دو تن حافظ حدیث: ابوزرعه ی رازی و محمد بن اسلم طوسی به اتفاق گروه بی شماری از طالبان علم بر آن حضرت درآمدند و با عجز و لابه، خواهش کردند آن حضرت به آنان روی بنماید، پس در حالی که طبقات مختلف مردم روی پا ایستاده بودند، دیدگانشان به جمال آن جناب روشن گشت.

در این میان، جمعی فغان برآورده، گروهی گریه سر داده، کسی جامه به تن می درید، دیگری خود را به خاک انداخته، دسته ای بر سم مرکبش بوسه می زدند، و پاره ای برای تماس با او تا سایبان کجاوه گردن می کشیدند.

تا آنکه روز به نیمه رسید و دیدگان چون جویبارها اشک می ریختند. بزرگان قوم فریاد برآوردند: «ای مردم، آرام گیرید، خاموش شوید و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با آزار عترتش میازارید.»

و چون پس از آنکه حدیث معروف سلسله الذهب: «کلمة لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی...» را ایراد فرمود، شمارش کردند، بیست هزار کاتب صاحب قلم و دوات شمارش شد ^(۸).

شواهد مربوط به این موضوع بسیار است ولی مجال برای آوردن یکایک آنها نیست. آنچه که از سیر حوادث برمی آید این است که بعد از امام کاظم علیه السلام عظمت منزلت ائمه علیهم السلام نزد مردم تا بدانجا رسید که خلفای عباسی دیدند نمی توانند به طور علنی و بی پرده که عواطف مردم را برانگیزد و احساساتشان را جریحه دار سازد، به ائمه علیهم السلام آسیب برسانند، و از طرف دیگر نیز نمی توانستند ایشان را به حال خود واگذارند تا آزادانه و مطابق خواست و اراده ی خود هر چه می خواهند بکنند ^(۹).

از این رو آنان خود را از پیش گرفتن سیاستی جدید در برابر آن حضرات علیهم السلام ناچار دیدند. بازی تفویض ولایت عهدی از جانب مأمون به امام رضا علیه السلام و سپس رفتار او با امام جواد علیه السلام و پس از آن، موضع متوکل عباسی که مردی بسیار تند و سرکش بود و از سرسخت ترین کینه ورزان و دشمنان اهل بیت علیهم السلام بود، در برابر امام هادی علیه السلام، که آن حضرت را به سامرا آورد تا در نزدیکی خودش باشد و او را به ظاهر تکریم و تجلیل می نمود ولی در باطن مقاصد سوئی داشت - ولی خدا به او امکان انجام آن را نداد... ^(۱۰). تمامی اینها و نمونه های دیگری در این مورد، دلیل و شاهد صحت و صدق سخن ما است.

پرسشی که خود به خود مطرح می شود

با وجود اینکه عموم مردم یا در خط ائمه علیهم السلام قرار داشته اند.

یا دست کم در برابر آن خط حساسیت منفی و مخالفتی نداشته اند و از پیروی آن، یا سازش با آن ابایی نمی نمودند... به خصوص با توجه به اینکه قشر بیدار و اهل دانش و فرهنگ که بر تمام سرزمین های اسلامی سلطه ی فکری داشتند - چنانکه بیشتر اشاره شد - و در ساختمان شخصیت، و شکوفایی و رشد معلوماتشان، مدیون آن حضرات علیهم السلام بودند... چرا با این احوال، ائمه علیهم السلام، در جهت به دست گرفتن حکومت و فرمانروایی، در عمل، و به صورت نهایی و تعیین کننده، حرکت نمودند؟

ما در متون تاریخی موجود، حتی، نشانه هایی از قاطعیت و جدیت از جانب ائمه علیهم السلام در جهت یک حرکت سرنوشت ساز در این مورد نمی یابیم. پاسخ دادن به این پرسش، نیاز به این دارد که با توجه به وقت فراوان، واقعیت شرائطی که ائمه علیهم السلام در آن شرائط به سر بردند، و موقعیتی که ایشان در برابر مسائل و حوادث موضع گرفتند و از سر گذراندند، بررسی شود و شاید نتوان در این مختصر، حتی حداقل این بررسی را به انجام رساند.

ولی در اینجا گریزی نیست از اینکه به پاسخ فوق، یا دست کم به مقدمات پاسخ که تصویری هر چند محدود از واقعیت آن مقطع زمانی، و از میزان امکان دست زدن به قیامی سرنوشت ساز در جهت دستیابی به حکومت، به پژوهنده بدهد، اشاره کنیم:

انقلاب زودرس، هر چند پیروز شود، شکست خورده است

ما، در نوشته ای به نام «نقش الخواتیم لدی الائمة علیهم السلام» مطالبی آورده ایم که شاید در اینجا برای پاسخ دادن به سؤال فوق سودمند باشد.

از این رو عین آن مطالب را بدون کم و زیاد - جز بر سبیل توضیح یا تصحیح - نقل می کنیم. ما در آن مبحث گفته ایم: اگر چه ائمه علیهم السلام توانستند بسیاری از علماء و برجستگان دانش، و مردان بزرگی را پرورش دهند... و هر چند این تعلیم و تربیت، در نقاط مختلف سرزمین اسلامی انعکاس داشته و اثری غیر قابل انکار در ساختار فکری و عاطفی عموم مردم بر جای گذاشت... ولی این اثر، از بعد عاطفی و فکری خشک فراتر نرفته، به درجه ای نرسید که بنیان مستحکم اعتقادی ایجاد کند، که بتواند در درون انسان فکر زنده را با احساسات راستین همراه ساخته، وجدان بیداری پدید آورد که می تواند در زمینه ی حرکت و عمل دگرگونی ایجاد کند و انسان را به موضع تعهد و پیام منتقل سازد.

بنابراین، برای اقدام به یک قیام ریشه ای و سرنوشت ساز، امکان اعتماد بر آن آگاهی و احساسات سطحی نبود. به ویژه اگر حالت تمایل شدید عمومی به رفاه و زندگی مادی و تسلیم همگانی در برابر شهوات و لذائذ را که نتیجه اش عبارت بود از ضعف و رکود و هراس از هر حرکتی به منظور ایجاد دگرگونی در وضع موجود آنان که بدان مأنوس شده خو گرفته بودند، در نظر بگیریم.

و بر فرض اینکه مردمی اینچنین، در اوج هیجان و برانگیختگی عاطفی، موفق به تغییر وضع به سود جبهه ی مخالف بشوند، ولی با چنان زمینه ی فقط فکری و عاطفی و عاری از بعد عقیدتی و شوق وجدانی، هرگز نمی توانند پشتیبان استمرار و تداوم سالم و بی خدشه ی انقلاب باشند و نخواهند توانست مسؤولیت های مربوط به ایجاد «تغییر» و دگرگونه شدن را که بخش بزرگ آن به تحول و تغییر در «انفس» و در زندگی خود این مردم، مربوط می شود، تحمل کنند.

بلکه به زودی چنین حرکتی به ضد خود مبدل می شود و فرزندان خود را به کام می کشد، مبادی و اصول خود را می شکند و نادیده می گیرد و بالأخره، رو به افول و نابودی می گذارد.

چرا که تا زمانی که نیرویی قوی، احساسات را پیوسته برنیاگزید و شعله ور نسازد، آتش احساسات دوامی نداشته، فروکش می کند و فکر و اندیشه بسان توده ای خاشاک خشک و خاموش که وزش باد های مصلحت اندیشی و هوا و شهوت پرستی آن را پراکنده ساخته، اثری از آن برجا نمی گذارد، درمی آید و این در صورتی که اندیشه و احساس به خدمت شهوات و هواهای نفسانی درنیاید و در راه استفاده هر چه بیشتر از شهوات و خواهش های حیوانی و توفیر و توجیه انحرافات، به کار گرفته نشود.

زیدیه، سرمشق و الگو، یا مایه ی عبرت؟

اینها همه در صورتی بود که در چنان اوضاع و احوالی، جنبش و نهضت به تغییر اوضاع به نفع انقلاب توفیق یابد. ولی این فرض، فرضی بعید و دور از واقعیت است. چنانچه در بیش از یک قرن، تجربه های مکرر، ناکامی چنین جنبش هایی را ثابت نموده است... چرا که آشکارا دیدیم چگونه حرکات و قیام های بسیار فراوان زیدیان به شکست انجامید و چه آسان سرکوب شدند، به طوری که به زودی از آن همه خروش و قیام، به صورت وقایع گذشته و خاتمه یافته یاد می شد.

حتی تو گویی هیچ حادثه ای رخ نداده است و - چنانچه در فصل «بیعت و علل آن» در کتاب «زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام» مشروحا آورده ایم - این همه ناکامی علی رغم آن بود که زیدیه در زمینه های مختلف و در همه ی صحنه ها نفوذ گسترده ای داشتند و در امور سیاسی، تبلیغاتی، فرهنگی و عاطفی سلطه ی کامل داشتند... سبب و علت این شکست ها جز این نبود که قیام های زیدیه که در درجه ی اول جنبش هایی سیاسی بود و تنها ویژگی آن این بود که به پیروی از هر کس از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که در برابر حکومت شمشیر برکشد، فرامی خواند.

و از اصالت فکری و باورهای عقیدتی نیرومند و برخاسته از عمق جان و جوشیده از ژرفای وجدان، برخوردار نبود، بر چنان نیروی عاطفی و احساسی تند و چنان آگاهی فرهنگی خشک متکی بود که به سر حد آمیختگی احساس با اندیشه، و اندیشه با وجدان نرسیده بود، تا زیربنای محکمی از تعهد و رسالت پدید آورد که به خاطر آن در گرداب ها فرورفته شود، و جان ها در راهش ارزانی گردد.

بلکه برعکس، عوامل بازدارنده ای که از اندرون خود نیروهای انقلاب می جوشید، اعتماد بر آن چنان نیروی عاطفی و فکری را همچون اعتماد تشنه بر سراب می ساخت.

و همین نکته است که روشن می سازد که چگونه مردمی که با حوادث، با قاطعیت و جدیت روبرو می شدند، پس از آنکه آنها از آسیاب می افتاد و زمان رسیدن میوه نزدیک می شد، به زندگی دنیوی باز می گشتند و - به گمان خود - به زندگانی بی دردسر و آرام، متمایل می شدند و به خواهش های نفسانی روی می آوردند و به حوادث بعدی نتایجی که به بار خواهد آمد، نمی اندیشیدند... بنابراین، در چنین شرائط و احوالی، ائمه علیهم السلام نمی توانستند بدون محاسبه، امت را در یک درگیری و نبردی که هرگز نتیجه ای جز شکست سریع و ناکامی مهلک در پی ندارد وارد سازند.

زیرا این شکست به معنای پایان کار آنان و فروپاشیدن دعوت و پیام ایشان، به آسانی به یک سره، بود. چنانچه در مورد زیدیه و امثال آنان چنین بود ^(۱۱). و پایان یافتن امر امت به معنای پایان کار اسلام و امت، و نابودی آن دو و خاتمه بخشیدن به تمام آثار حیات و حرکت در اسلام و امت بود. و روشن است که چنین اقدامی، یک اشتباه بزرگ در سیاست و سفاقت در مدیریت و بدترین خیانت به شمار می رفت. در این باره به همین جا بسنده می کنیم و در صفحات آینده، به زندگانی سیاسی امام جواد علیه السلام می پردازیم.

زلزله و طوفان!

آغاز: امام محمد تقی جواد علیه السلام، در ماه مبارک رمضان سال ۱۹۵ هـ. ق زاده شد و در ماه ذی القعدة سال ۲۲۰، به وسیله همسرش و به تحریک و فرمان معتصم، خلیفه عباسی، مسموم گشت و رحلت نمود. پدر گرامی آن حضرت امام رضا علیه السلام نیز در سال ۲۰۳ با سمّی که به دست عبدا مأمون، خلیفه عباسی به وی خورانده شد، به شهادت رسید.

امام جواد علیه السلام، نخستین امام ازائمه دوازده گانه علیهم السلام بود که در خردسالی یعنی تقریباً در هشت سالگی متصدی شؤون امامت گردید و مسؤولیت های رهبری را بر عهده گرفت.

پس از آن حضرت، فرزندش، امام علی هادی علیه السلام نیز در همین سنین بلکه در سنین کمتر - هشت یا شش سالگی - متولی امر امامت گردید. و بعد از آن، امام مهدی عجل الله فرجه الشریف نیز در حالی که بیش از پنج سال نداشت به امامت رسید.

امام جواد علیه السلام - به تعبیر برخی - «نخستین نمونه زنده امامتی بود که شیعه بدان معتقد است، با تمام معنای این کلمه، و با تمام اوصاف و احوال و شؤونی که در کتاب و سنت برای امام آمده است و بر مبنای آن، خدا است که متولی تسدید و تربیت مداوم او است».

از ویژگی های شیعه

پیش از اشاره به مسائل مربوط به آثار کمی سنّ امام جواد علیه السلام، خوب است اشاره کنیم به اینکه: شیعه امامیه، تحت تأثیر تعالیم ائمه اطهار علیهم السلام و به جهت پای بندیشان به روش قرآن، به اعتماد بر عقل، و تسلیم در برابر داوری آن و پذیرفتن احکام آن در اعتقاداتشان، ممتاز گشته اند.

این ویژگی، یک امر عارضی یا یک حالت استثنائی در مورد ایشان نبوده، بلکه از اموری است که در اندیشه و تفکر آنان ریشه داشته و در زوایای مختلف فرهنگ تشیع و به طور کلی معارف شیعه، نفوذی عمیق داشته است.

محقق پژوهشگر، سید مهدی روحانی در اینجا اضافه می کند:

«و در میان شیعه، متکلمان بزرگ و صاحبان اندیشه های نو و قریحه های زاینده، امثال هشام بن حکم، هشام بن سالم، ابو جعفر محمد بن نعمان احول که نزد شیعه به «مؤمن الطاق» و نزد اهل سنت به «شیطان الطاق» شهرت یافته، و علی بن اسمعیل میثمی و غیر ایشان و پس از آنان، شاگردانشان و... برخاستند.

بلکه مسلک «اعتزال» که گفته می شود در اعتماد بر عقل و احکام عقلی تدروی کرده، از سخنان ائمه شیعه نشأت یافته است. چرا که دو رکن بزرگ این مسلک که عبارتند از توحید و عدل، از سخنان امیر المؤمنین علی علیه السلام برداشته شده است.»

بنابراین، شیعه جز با برهانی روشن و دلیلی قاطع که باورهایشان را خاضع و خردهایشان را تسلیم سازد. چیزی را که عقل بعید بداند نباید می پذیرفتند.

شیعه و امامت

موضوع امامت، و مسائل و ویژگی های آن، از زمان رحلت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از مهمترین موضوعاتی بوده است که به طور کلی در اندیشه اسلامی و به طور اخص در تفکر شیعی مطرح بوده است.

تمامی شیعیان - چه رسد به متکلمان و دانشمندان و متفکران ایشان - به خوبی از موضوع و مسائل امامت آگاهی داشتند و درباره آنچه که به شؤون و احوال و اوصاف امام مربوط می شود، از دیدگاه های روشنی برخوردار بودند. مانند دیدگاه آنان درباره لزوم عصمت امام و طهارت او از پلیدی ها، و داشتن علم همه جانبه ای که خداوند ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام را به آن علم اختصاص داده است. و شناختن این دو امر - چنانکه علامه محقق، احمدی می گوید - به طور عادی، محتاج به نصّ و تعیین (از جانب حامل وحی، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می باشد. و در صورتی که امامت کسی، مشکوک و مورد تردید باشد، بهترین وسیله برای شناختن امامی که به امامت تعیین شده و بدو تصریح گشته، عبارت است از آزمایش او با پرسش های فقهی و اعتقادی و غیر اینها، یا دیدن کرامات از وی، همچون خبر دادن از آنچه که جز به تعلیم الهی، راهی به دانستن آن نیست.

به همین جهت که موضوع و مسائل امامت نزد شیعه روشن بوده است، می بینیم خیلی زود دروغ و دغل مدعیان دروغین امامت، نزد ایشان فاش و برملا می شد و مدعی، رسوا می گشت. چنانچه در مورد عبدا فطح، پسر امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام که پس از آن حضرت برای خود ادعای امامت کرد. و در مورد جعفر، فرزند امام هادی عَلَيْهِ السَّلَام نیز که بعد از بردارش امام حسن عسکری عَلَيْهِ السَّلَام مدعی امامت خود شد، چنین شد و ادعای آن دو خیلی زود به رسوایی انجامید، تا آنجا که حتی فرزندان خود جعفر امامت او را نپذیرفتند، و به امامت امام مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) قائل شدند و در میان آنها علمای بسیاری که

بعضی از آنان از بزرگان امامیه بوده اند، وجود داشته است (به طوری که در نظرم هست و هم اکنون منبع این مطلب را به یاد ندارم - شیخ طوسی یا شیخ مفید رحمه الله به ملاحظه احترام فرزندان جعفر، از بدگویی بسیار از پدرشان خودداری نموده است^(۱۲)».

از سوی دیگر می بینیم تمامی شیعیان، امامت امام جواد علیه السلام را پذیرفته، در برابر آن تسلیم شدند. و با اینکه عموی پدرش، علی بن جعفر، از علمای بزرگ بود و منزلتی بالا داشت و پیرمردی کهنسال بود، به این سبب که خداوند امام جواد علیه السلام را به امامت معین فرموده است او را با وجود خردسالی اش، چنان احترام می کرد و بزرگ می داشت که برای بعضی افراد تعجب انگیز بود و به خاطر همین رفتار، بر او خرده می گرفتند. و او در جواب خرده گیران بر صحت رفتار خود تأکید می نمود^(۱۳).

زلزله در اعماق

علی رغم تمام واقعیت‌هایی که گفته شد، نمی‌توانیم انکار کنیم که به محض شهادت امام ابوالحسن الرضا علیه السلام، و آغاز امامت فرزند خردسالش، امام محمد تقی جواد علیه السلام، شیعه، به خصوص شیعیان عامی، با نخستین گرداب عقیدتی بسیار خطیر، و در نوع خود بی نظیر مواجه می‌شوند و در درون خودشان با زلزله فکری شدیدی مواجه می‌شوند که هستی‌شان را می‌لرزاند و اعماق جانشان را می‌تکاند.

گذشته از اینها، این حادثه می‌تواند در رابطه داخلی شیعیان و در موقعیت و جایگاه تشیع در میان فرقه‌های دیگر اسلامی، در سطح جامعه مسلمانان، خلل ایجاد کند و در پی آن در جهان اسلام موجب پیدایش تحولات و تغییراتی فکری بشود. روشن بودند موضوع «امامت» و مسائل مربوط به آن، نزد شیعه، بدین معنی نیست که عامه مردم و ضعیفان آنان به این زلزله خطیر دچار نشوند. بلکه - چنانچه به زودی می‌آید - می‌بینیم که این حادثه حتی بعضی از بزرگان و علمای شیعه را تحت تأثیر قرار داده است. به خصوص که ائمه علیهم السلام شیعیان خود را به بزرگداشت اندیشه و خرد آموزش داده بودند و شیعیان در حد بالایی «خردگرا» بودن.

از آنجا که برخی مسائل باریک در مسأله امامت، به تأمل و ژرف نگری و دقت بیشتر نیاز داشت، و این مقدار توان، برای کسانی که بهره فراوانی از علم ندارند - چه رسد به توده عامی مردم - فراهم نیست، به هنگام مواجه شدن با واقعیت‌ها، آثار آن ضعف پنهان، پدیدار گشته، ناگزیر - دست کم در آغاز کار - زلزله‌ای شدید در اندیشه‌ها ایجاد و ضربه‌ای تند بر دل‌ها وارد می‌شود. و گذشت زمان باید، تا دوباره اندیشه و عقل ابتکار عمل را به دست بگیرد و انسان را رهبری کند و بر مواضع و رفتار مسلط گردد و جانش را تغدیه کند و با وجدانش پیوند یابد.

به هر حال، در مورد پی آمدهای داخلی این حادثه در نوع خود بی نظیر، می توانیم به موارد زیر اشاره کنیم:

الف: ابن رستم طبری می گوید: «زمانی که سنّ او شش سال و چند ماه بود، مأمون پدرش را به قتل رساند و طائفه شیعه در حیرت و سرگردانی بماند و بین مردم اختلاف کلمه پدید آمد و گفته شد ابو جعفر امام جواد علیه السلام خرد سال است و شیعیان در دیگر شهرها متحیر گشتند»^(۱۴).

و شیخ حسن بن عبدالوّهّاب، یا سید مرتضی علم الهدی علیهما الرّحم - تردید به جهت اختلاف در مودر مؤلف کتاب «عیون المعجزات» است - و دیگر نقل کرده اند که: «... چون امام رضا علیه السلام رحلت نمود، سنّ ابو جعفر علیه السلام نزدیک به هفت سال بود. پس در بغداد و شهرهای دیگر بین مردم اختلاف کلمه پیش آمد. ریّان بن صلت، صفوان بن یحیی، محمد بن حکیم، عبدالرحمن بن حجّاج و یونس بن عبدالرحمن با جماعتی از بزرگان، و معتمدین شیعه در خانه عبدالرحمن بن حجّاج - در - محلّه (برک زلول) - گرد آمدند و در ماتم امام و مصیبت ایّام به گریه و اندوه پرداختند.

پس یونس بن عبدالرحمن به آنان گفت: «گریه را واگذارید، اکنون امر امامت را چه کسی است؟ و تا این (یعنی امام جواد علیه السلام) بزرگ شود، مسائل خود را نزد چه کسی ببریم؟»

ریّان بن صلت برخاست و گلوی او را در پنجه گرفت و با خشم به او گفت: آیا تو نزد ما تظاهر به ایمان می کنی و در باطن شکّ و شرک پنهان داری؟
اگر امامت او (امام جواد علیه السلام) از ناحیه خدا باشد، حتی اگر یک روزه باشد، بسان پیرمردی خواهد بود. و اگر از جانب خدا نباشد، حتی اگر دو هزار سال عمر کند، چون دیگران، یکی از مردم (عادی) خواهد بود، در این باره شایسته است اندیشه شود.

پس جمعیت حاضر به یونس بن عبدالرحمن رو آورده او را نکوهش و توبیخ کردند... و چون موسم حجّ فرا رسیده بود، پس هشتاد تن از فقیهان و علمای بغداد و شهرهای دیگر مجتمع شدند و راهی حجّ گشتند و به قصد دیدن ابو جعفر امام جواد علیه السلام عازم مدینه شدند و چون به مدینه رسیدند... (در اینجا قضیه آمدن عبدا بن موسی به نزد آنان و پرسش آنان از او و جواب های ناصحیح او نقل شده ^(۱۵)، سپس آمده است):

پس شیعیان متحیر و غمگین شدند و فقها مضطرب گشتند و برخاسته قصد بازگشت نمودند و گفتند اگر ابو جعفر می توانست جواب مسائل ما را بدهد، عبدا نزد ما نمی آمد و جواب های ناصحیح نمی داد...» آنگاه در ادامه روایت، آمدن ابو جعفر علیه السلام نزد آنان و پرسش های آنان از او و جواب دادن صحیح آن حضرت و اینکه آنان شادمان گشتند و مردم با الحاح و دقت، مسائل خود را نزد آن حضرت مطرح ساختند، آورده شده، سپس آنچه که بین آن حضرت و اسحق بن ابراهیم واقع گشت نقل گردیده است. ^(۱۶) برای اطلاع بیشتر به روایت مراجعه شود.

در این روایت دیدیم که حتی حال بعضی از علماً و فقهاً مانند یونس بن عبدالرحمن - که از اصحاب اجماع یعنی کسانی که طائفه، بر صحت منقولات آنان اتفاق دارند، می باشد - این مرد بزرگ و ثابت قدم و استوار در دوستی اهل بیت علیهم السلام، آنچنان بوده است. پس دیگر چگونه می توانست باشد حال دیگرانی که از نور علم بهره نبوده، در بسیاری از اعتقادات خود به ویژه در مسائل جزئی و تفصیلی عقیدتی، نقطه اتکاً ثابت و مستحکمی ندارند؟.

چنانچه در جای دیگر می بینیم - همانطور که مفید از ابن قولویه از کلینی از محمد بن یحیی که او نیز از اصحاب اجماع و از صحابه بزرگ ائمه علیهم السلام می باشد، به آسانی نمی تواند درک کند که امام مسلمین کودکی خردسال باشد. تا اینکه امام رضا علیه السلام بر امامت او

تأکید می کند و برایش دلیل آورده می فرماید: «خردسالی او چه ضرری دارد؟ همانا عیسی در سه سالگی حجّت اقامه کرد و به احتجاج برخاست»^(۱۷).

و در روایت دیگری از علی بن محمد بن حسن از عبدا بن جعفر حمیری از احمد بن محمد بن عیسی از احمد بن محمد بن ابی نصر (بزنطی) نقل شده است که گفت: «من و صفوان بن یحیی بر امام رضا علیه السلام وارد شدیم در حالی که ابو جعفر (امام جواد علیه السلام) که سه سال سن داشت ایستاده بود، ما عرض کردیم: فدایت گردیم اگر - پناه بر خدا - اتّفاقی بیفتد بعد از شما چه کسی امام است فرمود: همین پسر من و با دست به ابو جعفر علیه السلام اشاره کرد. ما عرض کردیم: با اینکه او در این سن و سال است؟! فرمود: بلی در همین سن. خدای تبارک و تعالی در حالی که عیسی علیه السلام دو سال داشت به او احتجاج فرمود»^(۱۸).

و در جای دیگر می بینیم امام رضا علیه السلام برای آشنا ساختن اصحاب و شیعیان خود با امامت امام جواد علیه السلام بنا به نقل ابن قولویه از کلینی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از معمر بن خلّاد که گفت شنیدم، او امام رضا علیه السلام بعد از آنکه چیزی را بیاد آورد، فرمود: «شما را چه نیازی به آن است این، ابو جعفر، او را به جای خود نشاندم و جانشین خود گردانیدم» و فرمود: «ما خانواده ای هستیم که کودکانمان از بزرگانمان ارث می برند، مو به مو!»^(۱۹).

بلکه ظاهراً زمینه سازی برای امامت امام جواد علیه السلام، از زمان امام صادق علیه السلام، شروع شده بود. ابو بصیر می گوید: «بر امام صادق علیه السلام وارد شدم در حالی که پسر بچه پنج ساله ای دست مرا گرفته بود^(۲۰)، پس امام فرمود: چگونه خواهید بود زمانی که همانند این پسر، حجّت (خدا) بر شما گردد. یا فرمود: «به زودی در همانند سنین او، کسی بر شما ولایت خواهد یافت»^(۲۱).

و کمی بعد، به استدلال خود امام جواد علیه السلام اشاره می کنیم که استدلال نموده است به اینکه داوود علیه السلام سلیمان علیه السلام را در حالی که کودکی بود که گوسفند به چرا می برد، خلیفه

خود ساخت. و به اینکه علی علیه السلام در نه سالگی به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد، و در آیه شریفه تابع رسول صلی الله علیه و آله و سلم شمرده شده است.

امام جواد علیه السلام خود ناچار شده است با همان حجج و براهین به شبهات در مورد امامت خود پاسخ بگوید حسین بن محمد از معلى بن محمد از علی بن اسباط روایت کرده است که گفت: امام جواد علیه السلام به طرف من می آمد و من به سراپای او نگاه می کردم تا وصف اندام او را برای دوستان خود در مصر بگویم. من در این فکر بودم تا اینکه امام بنشست و فرمود: ای علی، همانا خداوند درباره امامت حجّت آورده، چنانکه در باره نبوت حجّت آورده و فرموده: «و آتیناه الحکم صبیاً» - در کودکی به او حکمت (داوری) دادیم» و فرمود: «ولمّا بلغ اشدّه - چون به حدّ توان رسید» و نیز: «و بلغ اربعین سنّ - چون به چهل سالگی رسید» پس روا بود به امام در کودکی «حکم» داده شود، همانطوری که روا است در چهل سالگی به او حکم داده شود. مانند این روایت از معلى بن محمد نیز روایت شده است ^(۲۲).

شاید همین موقعیت بسیار استثنائی که امام جواد علیه السلام بدان متمایز بوده است موجب آن بوده که مردم به مطرح نمودن سؤالات بسیار از آن حضرت، اهتمام بورزند، به طوری که نقل شده است: «قومی از مردمان اطراف، از ابو جعفر علیه السلام اجازه ورود خواستند، پس اجازه داد و داخل شدند و در یک مجلس سی هزار مسأله مطرح کردند و امام علیه السلام که در آن هنگام ده سال داشت، به همه آن مسائل پاسخ داد» ^(۲۳).

شاید این جماعت، همان گروهی باشند که پیشتر بدانان اشاره شد و یونس بن عبدالرحمن و ریّان بن صلت جز آن گروه بودند. که این مسائل را زمانی که در موسم حجّ به مدینه آمده بودند، از حضرتش سؤال نموده باشند.

و بعید نست که عدد «سی هزار» در روایت، عدد تقریبی باشد. یا در بیان آن برای بیان فراوانی مسائل مبالغه شده باشد. زیرا در این مورد و موارد مشابه، شمارش دقیق مسائل

بعید به نظر می‌رسد. همچنین ظاهر قضیه حاکی از آن است که آن قوم، مدتی و چه بسا چند روزی را در یک جا مثلاً در «صریا» یا «قبا» نزد آن حضرت بوده، با او گفتگو می‌کرده‌اند، بنابراین این مقصود از اینکه در یک مجلس سی هزار مسأله پرسیدند، یک مجلس، به ملاحظه یکی بودن مکان و پرسش شونده و پرسش کننده است.

چنانچه احتمال می‌رود که کلمه «هزار» را نویسندگان و نسخه برداران افزوده باشند و شاهد، اینکه مرحوم فیض کاشانی این حدیث را بدون کلمه «هزار» نقل نموده است.^(۲۴) حقیقت هر چه باشد. و بنابر فرض اینکه در حدیث، «سی هزار مسأله» آمده باشد، و شاید این فرض ارجح باشد زیرا روایت در صدد بیان امری شگفت‌انگیز و جالب توجه است علامه مجلسی و جز او وجوه دیگری را در توضیح مراد این روایت ذکر کرده‌اند.^(۲۵) و می‌بینیم نظیر این روایت را عبدالوهاب وراق، درباره امام احمد بن حنبل نقل می‌کند که: «مردی است که شصت هزار مسأله از او پرسیده شد و او با نقل و روایت حدیث و خبر به آن مسائل پاسخ داد».^(۲۶)

شکی نیست در اینکه پرسش از شصت هزار مسأله، در یک مجلس نبوده است، بلکه در مجالس متعددی صورت گرفته است همچنین روشن است که - همانطور که اشاره شد - عدد شصت هزار عدد تقریبی است، نه یک آمار دقیق و شمارش شده

در اینجا باز تکرار می‌کنیم: اینکه در میان ائمه علیهم‌السلام فقط از امام جواد علیه‌السلام با وجود خردسالی اش، این مسائل فراوان پرسش شده است، نشان این است که بدون شک نسبت به خصوص این امام، به خاطر ویژگی اش (کمی سن) تعمّدی در کار بوده است که مردم را به این همه پرسش از او واداشته است.

ولی تأسف آور اینکه جز مقداری بسیار ناچیز از مسائلی که از این امام علیه‌السلام سؤال شده است، به دست ما نرسیده است. زیرا هدف از آن سؤال‌ها، اطمینان قلبی یافتن به امامت آن حضرت بوده است و توجهی به لزوم ثبت و نگاشتن آن مسائل نشده است.

ب: دیدیم که بعد از شهادت امام رضا علیه السلام، جمعی از شیعیان (مؤلفه) به اعتقاد به توقّف بر امامت امام موسی کاظم علیه السلام، باز گشتند (و از اعتقاد به امامت کسی بعد از آن حضرت منصرف شدند).

و دسته ای دیگر به امامت احمد بن موسی قائل شدند این دو دسته هر چند نسبت به اکثریت شیعیان که معتقد به امامت امام جواد علیه السلام شدند و تعدادشان از تمامی فرقه های شیعی بیشتر بود،^(۲۷) و جز آنان، فرقه های دیگر منقرض شدند، اندک بودند، ولی همین که چنین عقائدی ظهور کرد علامت و نشانه پدید آمدن تزلزل داخلی در میان شیعیان، بعد از امام رضا علیه السلام، و مؤثر افتادن آن تزلزل، در ضعفاً و ناآگاهان آنان، می باشد.

نوبختی و جز او گفته اند: «سبب پیدایش دو فرقه ای که یکی به امامت احمد بن موسی و دیگری به توقّف در امامت امام کاظم علیه السلام قائل شد، این بود که ابوالحسن الرضا علیه السلام وفات یافت و پسرش محمد، هفت سال داشت، پس شیعیان، او را کودک و صغیر شمردند و گفتند: امام باید بالغ باشد...»^(۲۸)

و به تعبیر شهرستانی: «کسانی از شیعه، به امامت احمد بن موسی ابن جعفر - و نه برادرش علی بن موسی الرضا - معتقد شدند. و از کسانی هم که به امامت علی الرضا قائل بودند، جمعی در امامت محمد بن علی به شک افتادند، زیرا بعد از وفات پدر، خردسال بود و شایسته امامت نبود و به راه و رسم امامت آگاهی نداشت. و گروهی، در اعتقاد به امامت او استوار گشتند...»^(۲۹).

ج: گذشته از اینها، شیعیانی که به امامت امام جواد علیه السلام معتقد گشتند در این مورد که مصدر و منبع علم او چیست؟ اختلاف نمودند. برخی از آنان گفتند آن حضرت علوم خود را از کتاب های پدرانش و اصول و فروعی که در آنها نوشته شده بر می گیرند. دسته ای دیگر گفتند او از پدرش دانش فرا نگرفته، زیرا زمانی که او چهار سال و چند ماه داشت، پدرش به خراسان گسیل داده شد. بلی، هنگام بلوغ او خداوند وسائل و اسباب علم، مانند

الهام، آگاهی قلبی، رؤیای صادقه و غیر اینها را برای وی فراهم می‌کند. و فرقه‌ای دیگر گفتند ممکن است از هر دو راه علم حاصل بکند... (۳۰)

این اختلاف، اگر نشانه چیزی باشد، نشانه این است که این حادثه (امامت امام جواد علیه السلام) بر بخش عمده‌ای از شیعیان، که تا حدودی از آگاهی و شناخت بهره‌مند بودند و برای معتقدات خود، به خصوص در مسائل مربوط به امامت، بینه و برهان داشتند، اثری نگذاشته، ولی برگروه اندکی از آنان که ضعیف و ناآگاه بودند، اثر گذاشته، آنان چون شبکور در شب ظلمانی و دیجور، به این سوی و آن سوی رفته‌اند.

به هر حال، از سخن ریّان بن صلت و غیر او بر می‌آید که بخش اعظم شیعیان همچنان معتقد بودند که علم امام، به تعلیم الهی، و لدنی است و کمی سنّ او نمی‌تواند در قدرت آن حضرت بر دریافت علوم و معارف اثر بگذارد.

در بعضی از روایات آمده است که آن حضرت قسمتی از علوم خود را علی‌رغم خردسالی، مستقیماً از پدر فرا گرفته است. (۳۱) و چرا نتواند چنین باشد؟ زیرا خدای سبحان او را برگزیده و همو اهلّیت و شایستگی این مقام بلند را به او عطا فرموده. آنچنان که عیسی علیه السلام توانست پیامبر خدا شود. و خدا به او کتاب داد، در حالی که در گهواره بود. و خدا در کودکی به یحیی بن زکریّا «حکم» داد.

پس چرا خداوند قدرت فرا گرفتن تمامی علوم امامت را از پدر، طیّ چهار سال، به این امام بزرگ ندهد؟

د: اختلاف و چند دستگی در همین حدّی که گفته شد، نبود. بلکه در باره صلاحیت های امام جواد علیه السلام نیز اختلاف اقوال و آراء پدید آمد. گروهی بر آن شدند که آن حضرت از زمان وفات پدرش، واجب‌الاطاعه است و هر چه در صلاحیت ائمه علیهم السلام است، در صلاحیت او نیز می‌باشد و خردسالی او مانع و بازدارنده از پرسش از او در باره حوادث و

وقایع، و اقتداً به او در نماز، نمی شود. این گروه اکثریت شیعیان بودند که مرامشان استواری و تداوم یافت.

دسته ای دیگر گفتند، آن حضرت از زمان وفات پدر، امام است. یعنی ولایت امر با او، و ادامه ولایت در نسل او است و با وجود او هیچ کس جز او شایسته امامت نیست. ولی اقتداً به او در نماز صحیح نیست (۳۲)، بلکه امامت جماعت و اجرای احکام را کسی دیگر، از اهل فقه و دین و تقوا بر عهده می گیرد تا اینکه او بالغ شود. (۳۳)

باز هم نمودارهای خطرات بزرگ

گذشته از تمامی آنچه گفته شد، هنگامی که حتی برخی از علماء و فقهای بزرگ و اندیشمندان شیعه، با وضعیّت مخاطره آمیز بعد از وفات امام رضا علیه السلام مواجه شدند و - هر چند به صورت محدود- درباره امور دقیقه و مشکل مربوط به امامت، در بین خود دچار اختلاف گشتند، در چنین موقعیّتی، وضع عمومی مردم که پیچیده تر و مخاطره آمیزتر بوده است، روشن می شود.

زیرا چگونه ممکن بود مردم عادی را قانع نمود به اینکه کودکی نورسته که حداکثر، عمرش از هشت سال تجاوز نمی کند مسؤولیّت رهبری و هدایت امت را بر دوش بگیرد. و بتواند مشکلات و مسائل آنان را به بهترین و کامل ترین صورت حل کند، و با مخالفت ها و خطرات، روبرو شود و با دانایی و آگاهی و مسؤولیّت، آنها را از سر بگذراند؟!.

بر فرض اینکه نسل حاضر بتواند به خاطر داشتن زمینه عاطفی و رسوبات فکری و عقیدتی ای که با آن متولد شده و رشد نموده اند، به طوری که آن اندیشه ها و عواطف، با ذهنیّت و حیات طبیعی آنان ترکیب یافته و یکی شده است، بتواند از این گرداب هولناک جان بدر برد.

ولی این وضعیّت، تا سال ها، بلکه تا ده ها سال ادامه خواهد داشت. به خصوص اگر ملاحظه کنیم که به زودی، در مورد امام هادی علیه السلام که جانشین بلاواسطه پدر خواهد بود نیز این مسأله (خردسالی) دوباره مطرح می شود.

و این به معنای آن است که این حالت استثنائی، از نسل سابق گذشته، به نسل نو منتقل می گردد. نسلی که فاقد بنیان های جا افتاده عقیدتی است و با مسأله امامت پیوند عاطفی نداشته، بلکه از آغاز آشنایی با آن، با شک و تردید همراهیش کرده اند.

چنین نسلی در برابر این تزلزلی که در داخل خودشان و مشخصاً در اعماق و ژرفای وجودشان پدید می آید، هیچ پناهگاه و مدافعی نخواهد داشت.

به این ترتیب، با قطع نظر از مخالفت ها و رویارویی های گوناگون و بسیاری که به زودی از جانب دیگران پیش آورده می شد، شیعیان با گردابی دامنه دارتر و سخت تر، در درون خودشان مواجه بودند.

تند بادها

بازهم گذشته از آنچه گفتیم، با نگاهی جستجوگر به عصری که امام جواد علیه السلام و همزمان، طائفه شیعه با آن وضعیّت استثنائی در آن عصر بسر بردند، در می یابیم که شیعیان با خطری جدی و گردبادهای براندازنده ای مواجه بوده اند که می توانست ریشه آنان را برکند و آن را تا دوردست های نیستی، یا در وادی ابهام و تاریکی پرتاب کند. همانطوری که طوائف دیگری که خیلی کمتر از شیعه و با خطراتی ضعیفتر، مواجه شدند، چنین سرنوشتی داشتند.

آنچه که در آن زمان به خصوص در مورد عامّه مردم که بهره فراوانی از علم و آگاهی نداشتند. بر خطر می افزود و مشکل را پیچیده تر می ساخت، عبارت بود از کوشش صاحبان مسالک و مذاهب در جهت بر ملا نمودن ضعف های یکدیگر، با مطرح نمودن مسائل دقیق فکری و عقیدتی، و تلاش های جدی آنان برای القاء شبهه و زیر سؤال بردن تمامی آنچه که به عقائد، افکار و تصوّرات دیگران مربوط می شد.

چرا که آن مقطع زمانی، مقطع شکوفایی و تبلور اندیشه ها و جا افتادن و تثبیت افکار و مذاهبی بود که بتوانند در برابر افکار و مذاهب دیگر، شایستگی خود را ثابت کنند و برای فراگرفتن بخش های بزرگ تر و وسیع تری از مردم توان خود را به کار گیرند.

موضع حکام در این درگیری در آن هنگام، حاکمان، از صحنه درگیری دور نبودند، بلکه با دقت بسیار و مهارت بی نظیر صحنه را زیر نظر داشتند.

بلکه به خاطر توجه و اهتمامی که به آینده و سرنوشت خودشان داشتند، به این درگیری های فکری و عقیدتی دامن می زدند و - گاه پنهان و گاه آشکار - با آن گروهی که می دیدند سازش با آن نه فقط دردسر و مشکلی در پی ندارد، بلکه برای آینده حکومتشان و

بالأخره برای سرنوشت و هستی شان پشتوانه و ضمانتی جدی فراهم می کند، سازش و تبانی هم می کردند.

این حاکمان، و پیشاپیش آنها مأمون عباسی، زیرک ترین، داناترین، دوراندیش ترین و سیاستمدارترین عباسیان (۳۴)، دیدند حالت مشوق و یاور اندیشه و علم، به خود گرفتن و در جهره حامی و مدافع آزادی بیان و احترام به عقائد، ظاهر گشتن - بنا به علل گوناگونی که اینجا جای بررسی آنها نیست - به هدف آنان و ماندنشان بر اریکه قدرت کمک می کند. و این پوشش مزورانه، نیرنگ ها و گمراهی های بسیار نهفته داشت و نتیجه آن عبارت بود از محو بسیاری از حقائق که با سیاست حکام و منافعشان سازگاری نداشت، با مکر و خدعه. (۳۵)

معتزله در اینجا شایسته است به امری که از اهمیّت ویژه ای برخوردار است اشاره کنیم و آن اینکه معتزله، در آن مقطع زمانی، در مرحله شکوفایی و تکامل یافتن مکتبشان بودند، و حکومت در آن زمان از آنان حمایت و پشتیبانی می کرد و از سلطه و نفوذ و دیگر امکانات مادی و معنی حکومتی، برای استحکام و تثبیت خط فکری آنان و ضربه زدن بر گروه های دیگر و تضعیف موقعیّت و نفوذ آنان، به هر شکلی، بهره برداری می کرد. خوب است ناگفته نگذاریم که خطّ فکری اعتزال، در حدّ بسیاری در اعتماد بر عقل و احکام عقلی و انکار هر چه که با عقل سازگار نباشد، تندرو بود. و معتزلیان، نصوص و مطالب صریح دینی را به عقل خود عرضه می کردند و آنچه را که عقلشان صریحاً تأیید می کرد می پذیرفتند و بقیّه را ردّ و انکار می کردند.

شیعه و موقعیت آنان

شیعه امامیه از شناخته شده ترین و مشهورترین فرقه ها، و دارای رساترین برهان و سرسخت ترین مواضع در صحنه درگیری های فکری بود. تا آنجا که نیرو و عظمت فکری دعوت شیعی بدان حد رسیده بود که حکومت ناچار شد با رهبر و مقتدای آنان، یعنی امام رضا علیه السلام (که -دیروز- با آن روش مخصوص و بی نظیر، یعنی بیعت گرفتن برای ولایت عهدی، او و سپس سر به نیست کردنش با آن روش ترسو یانه ای که همه دانستند و در جای خود آن را شرح داده ایم) سازش کند.

این سازش اگر نشانه چیزی باشد، نشانه میزان توان و نفوذ این فرقه، و تأثیر آرا و اقوال آن در میان مردم و در احساسات و موضع گیری هایشان می باشد، و اینکه فرقه های دیگر، این فرقه را نیرومندترین حریف فکری و عقیدتی خود، و مجهز به روشن ترین دلیل و برهان می دیدند که اگر به آن فرصت داده شود، به زودی صحنه را در اختیار می گیرد و با اندیشه زنده و بویای خود، و اساس و پایه ای که در اعماق فکر و فطرت و خرد و وجدان انسانها دارد، گروه های مختلف مردم را زیر پوشش می گیرد.

آری، حادثه ای عقیدتی، و در نوع خود بی نظیر و مهم، همانند این رویداد (امامت کودکی نورس!) به خصوص که برای فرقه ای با آن ویژگی ها و در آن موقعیت پیش آمده، می تواند توجه دشمنان این فرقه را جلب کند. به ویژه که تحریک از جانب حکومت و طبیعت تردید برانگیز خود حادثه، با هم، زمینه را برای بهره برداری از وضعیت پیش آمده، برای شروع یورش سخت و سرنوشت ساز، به منظور ساقط نمودن فکر اعتقادی این فرقه، فراهم ساخت.

بدون تردید چنین یورشی دل حکومت را خنک می کرد. بنابراین، به زودی با تمام توان به تدارک این هجوم و به وجود آوردن شرایط مناسب برای موفقیت هر چه بیشتر طرح

خود که عبارت بود از: از سر راه برداشتن اندیشه عقیدتی این فرقه و حتی نابود ساختن آن از بیخ و بُن، کمک می کرد.

و اگر به این هدف خود می رسیدند، دیگر در تمام زمینه ها و برای بقا و استحکام حکومت فرصت و مجال موفقیت به دست آورده بودند. چرا که دیگر خطری جدی که آینده عقیدتی و سیاسی آنان را تهدید کند باقی نمی ماند.

آری، مقارن بودن آن نهضت فکری بسیار نیرومند، که از آغاز و در زمانی دراز، در حساس ترین مسائل، که عبارت بود از موضوع امامت و رهبری، با امامیه درگیری داشت، با پدید آمدن شرائط جالب توجهی که این گمان را که به سبب خردسالی امام جواد و پس از او امام هادی علیه السلام و ادامه این وضع تا سال های متمادی، شدیدترین سستی و ضعف در پایه های اعتقادی این فرقه به وجود آمده است، در دشمنان ایجاد می کرد، فرصتی مناسب برای تصفیه حساب فکری و به اصطلاح افشأ ضعف مبانی عقیدتی تشیع پدید آورده بود.

در چنین زمینه ای، برای طرح سؤالات بسیار، و دامن زدن به شبهات متعدد در مورد بزرگترین اصل دینی که به خاطر آن در گرداب های مهالک فرو رفته شده و جان ها در باخته شده و می شود. تا آنجا که «شهرستانی» می گوید: «بزرگ ترین اختلاف بین امت، اختلاف درباره امامت بوده، چرا که درباره هیچ اصل دینی، به اندازه ای که همواره در باره امامت شمشیر کشیده شده، در اسلام شمشیر کشیده نشده است» (۳۶) فرصت فراهم بود.

آری، مردم مخالف، در موضوع سنّ امام علیه السلام، غوطه ور گشتند، و آن را از جمله مدارک و دست آویزهایی که به آنها امکان می داد در ادّعای امامت و رهبری و جانشینی رسول صلی الله علیه و آله و سلم در زعامت و هدایت امت، از سوی آن حضرت، شبهه و شک ایجاد کنند، قرار دادند.

شخصی به حالت پرسش به آن حضرت عرض کرد: «آنها درباره کمی سن شما گفتگو می کنند؟»

امام علیه السلام فرمود: «خداوند به داوود وحی فرستاد که سلیمان را جانشین خود قرار دهد. در حالی که سلیمان کودکی بود که گوسفند به چرا می برد» (۳۷).

و علی بن حسان به آن حضرت عرض کرد: «آقای من، مردم، خردسالی شما را بر شما خرده می گیرند؟!».

امام فرمود: «آنها از کلام خداوند چه خرده ای می گیرند که می فرماید: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ (۳۸) به خدا قسم، جز علی علیه السلام که در آن زمان نه سال داشت کسی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیروی نکرده بود و من هم نه سال دارم» (۳۹).

و بالأخره، در این خصوص برخی چنین گفته اند:

«پدرش وفات یافت و او در حالی که هفت سال داشت جانشین پدر در امامت شد. پس عامه مسلمین، ولایت ائمه و رجوع به آنان را در حالی که در سنین کودکی هستند، بر شیعه خرده گرفتند و عیب نهادند. به خصوص که در عادات و رسوم عربی، در ولایت امر و رهبری، سن اهمیت دارد. به این جهت، امامت جواد علیه السلام که به سن بلوغ و رشد نرسیده بود خطرناک ترین مشکلی بود که شیعه با آن مواجه شده بود.» (۴۰)

شمشیر دولبه

تردیدی نیست که اگر شیعه، که به اعتبار بخشیدن به عقل و احکام عقلی تا حدّ بسیاری اهتمام می ورزد، و تمام مسائل و احکام خود را با دلیل قاطع و برهان روشن، و با حکم فطرت و عقل و وجدان، منطبق می داند. و به همین ویژگی مباحثات می کند و بر تمام مخالفانش فخر می کند و بر ایستادگی بر این مینا و کوتاه نیامدن از آن، در هر شرائطی و با هر پیامدی، تأکید می کند - اگر چنین جمعیتی - شکست بخورد.

و اگر این فرقه در شرائطی که مردم می بینند از آزادی عمل بر خوردار است و می تواند حرف خود را بزند، آن هم در مورد حسّاس ترین، مهمترین و دوربردترین مسأله که محور و مدار اساسی سایر مسائل و در تمام زمینه ها است... ناکام شود، این شکست، شکستی درهم کوبنده و نهائی خواهد بود. و دیگر نمی تواند قد علم کند. به خصوص در زمانی که سایر عقائد و فرق در تلاش برای اثبات موجودیّت و تثبیت خط فکری خود در گسترده ترین سطح ممکن و در نواحی مختلف جهان اسلام بودند. این شکست آشکار، می توانست شیعه را - خواه ناخواه - در برابر سه انتخاب مشکل قرار دهد:

۱- به نواحی دور دست و مناطق جهل و محرومیّت و بدوی، و دور از نقاط درگیری و مبارزه طلبی فکری، انداخته شود. چنانچه تمامی فرقه های خوارج که مبادی و اصولشان با احکام عقل و فطرت و وجدان سازگاری نداشت و نتوانست در برابر فکر و منطق مخالف ایستادگی کند، به چنین سرنوشتی دچار شدند.

۲- یا اینکه بسیاری از افکار و عقائد خود را تعدیل کند. به نحوی که با فکر و عقیده همگانی که از جانب حاکمان برای مردم تجویز شده، با ترور و وحشت. گرسنگی دادن یا تطمیع و سپس تزویر، حمایت می شود، موافق و سازگار درآید.

یا دست کم به نحوی که مخالف و ناهماهنگ با معتقدات عمومی نباشد، افکار و عقائد خود را تعدیل نمایند. چنانچه در مورد فرقه «اباضیه» از فرق خوارج، چنین شد و ما در پژوهشی پیرامون خوارج (که از خدا می خواهد توفیق تکمیل و انتشار آن را در وقت مناسب بدهد) توضیح آن را آورده ایم.

۳- یا اینکه به درون گرایی روی آورده، به عقیده ای درونی که درها را به روی خود بسته، مبدل شود. و در تاریکی های ابهام و گنگی بسر برد و جرأت ظاهر گشتن در برابر نور، و پایان دادن به شبهات و اشکالات بیشتر افراد خود - شیعیان اسمی یا توارثی - را ندارد، چه رسد به اینکه در سطح همگانی، به پاسخگویی حریفان و مبارزه جویان پردازد.

از سوی دیگر

از سوی دیگر، اگر شیعه بتواند این مرحله سرنوشت ساز و بسیار حسّاس را از سر بگذراند و این پیکار فکری را به سود خود تمام کند، و نقش پیشتاز خود را در سطح فکری همگانی، آنچنان که هست، نگهدارد...، توانسته است حقانیت و شایستگی خود را نه فقط برای نسلی که با آن حادثه ویژه همزمان بود و در زمان اوج آزادی اندیشه ها بسر برد، بلکه برای نسل های دیگری هم که بعدها می آیند، ثابت و مبرهن سازد.

زیرا در این صورت پیروزی این فرقه، به ویژه در این شرائط، در زمانی بوده است که دشمنان آن به خصوص از لحاظ فکری و سیاسی، در بهترین و قوی ترین وضع و موقعیت بوده اند. و از طرف دیگر همگان می دیدند که شیعه در حسّاس ترین و خطرناک ترین مرحله، و در ضعیف ترین موقعیتی که ممکن است برای آنان ایجاد شود، به سر می برد و چاره ای نیز از رو در رو شدن مستقیم و بی پرده با دشمنان، و رو نمودن و نشان دادن تمامی نیرو و توان طرفین، نبود.

نتیجه قاطع

نتیجه و پیامد قطعی، این بود که شیعه و تشیع از این گرداب بسیار سخت، با جلوه ای بیشتر و درخششی خیره کننده تر، و استواری و ثبات سخت تر، به درآمد و تمامی تهدید ها و سرکشی ها را پشت سر گذاشت.

ولی چیزی که در اینجا شایان توجه است این است که هر چند در زمینه فکری نتیجه این بود، ولی این نتیجه آنچنان قاطع و تمام کننده نبود که به تصفیه همه جانبه و کامل عقائد و افکار مخالف بیانجامد.

زیرا- چنانچه پیشتر اشارت رفت- آن افکار و عقائد، ساخته و پرداخته حکومت بود و مورد حمایت حکام.

اما جای تردید نیست که این پیروزی در زمینه عقیدتی و فکری، توانست در برابر شایستگی و توان خطوط گوناگون دیگر، در ارائه راه حل های ریشه ای و اساسی برای مشکلات عمومی، علامت سؤال بزرگی بگذارد. هر چند پیروان آن خطوطی، برای کتمان حقائق، قادر بودند هوچی گری کنند و هیاهو راه بیاندازند و طبل و شیپور به صدا درآورند، و آنگاه با تحقیر و تزویر و بدنام کردن این و آن، حقیقت را بپوشانند.

فقهائاً گفتند: ما از ابی جعفر و ابی عبدلاً علیه السلام روایت شده ایم که: بعد از حسن و حسین علیه السلام، امامت در دو برادر جمع نمی شود، پس این امام ما نیست. عبداً آمد و در صدر مجلس نشست.

مردی گفت: خدایت عزیز بدارد، چه می گوئی در مورد مردی که با ماده الاغی درآمیخته؟ عبداً گفت: دستش قطع شده، بر او حد جاری می شود و به مدّت یک سال تبعید می گردد.

دیگری برخاست و گفت: چه می گویی درباره مردی که به تعداد ستارگان آسمان همسرش را طلاق داده است؟.

عبدأ گفت: همسرش از او جدا می شود همچون جدائی برج جوزا و عقاب تیز بال از زمین.

پس ما از جرأت و جسارت او در خطاگویی متحیر گشتیم، در این هنگام ابو جعفر علیه السلام وارد گشت و او را هشت سال سن بود، در مقابل او از جا برخاستیم. او بر مردم سلام کرد و عبدأ بن موسی از جای خود برخاست و ابو جعفر علیه السلام در صدر مجلس نشست، سپس گفت: برسید خدایتان رحمت کند.

پس مرد اولی برخاست و گفت: خدایت اصلاح کند چه می گوئی در مورد مردی که با ماده الاغی درآمیخته؟ ابو جعفر گفت: آن مرد به کمتر از حد شلاق زده می شود و قیمت الاغ از او گرفته می شود و سوار شدن بر آن الاغ و نیز بچه آن حرام می شود و آن حیوان در بیابان رها می شود تا بمیرد یا درنده ای آن را بخورد.

سپس بعد از سخنی فرمود: ای مرد، اگر مردی قبر زنی را بشکافد، کفنش را بدزدد و به او تجاوز کند دستش به خاطر سرقت قطع می شود و به جهت زنا حد زنا می خورد و اگر عذب باشد تبعید می شود ولی اگر زن داشته باشد کشته یا سنگسار می گردد.

پس مرد دومی برخاست و گفت: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله چه می گویی در مورد مردی که زن خود را به تعداد ستارگان آسمان طلاق داده است؟ فرمود: قرآن می خوانی؟ گفت: بلی.

فرمود: سوره طلاق را بخوان تا: ﴿وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ﴾. ای مرد، طلاق جز با پنج شرط حاصل نمی شود: شهادت دو شاهد عادل، وقوع طلاق در حالت پاکی از عادت ماهیانه، عدم وقوع آمیزش در آن پاکی، وقوع طلاق به قصد جدی.

آنگاه بعد از سخنی فرمود: ای مرد آیا در قرآن عدد ستارگان آسمان را می بینی؟ گفت: نه... تا آخر روایت.

امامت در معرض توطئه

مفهوم کلی امامت

زمانی که امامت از دیدگاه اهل بیت علیهم‌السلام و شیعیان نشان عبارت است از ادامه خط نبوت، در رهبری الهی امت به سوی هدف والای رسالت. و نیز، سر چشمه همیشه جوشانی است برای اندیشه اسلامی اصیل، که باید همواره امت را سیراب کند و زنده نگهدارد و زلالی و گوارایی را از خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گرفته است.

هنگامی که امامت چنین مفهومی داشته باشد، طبیعتاً نیازمند به آن است که از جانب کسی که دارای چنین حقی است، پذیرش این امتداد خط، اعلان گردد و سپردن و واگذاری مسؤلیت های رهبری به کسانی که کمال شایستگی و لیاقت را برای متحمل شدن مسؤلیت های سنگین آن را دارند، به اطلاع همگان برسد. همچنان که با خبر ساختن همه مردم، از منبع پاک و اصیل علوم و معارف، برای تغذیه حرکت فکری و تجهیز آن به آنچه که در خط تکاملی و پیشرویش به سوی هدف، بدان نیاز می یابد، لازم است.

از همین جا است که طبیعی بود، بنای امامت، بر دو پایه اساسی^(۴۱) بر پا شود. به طوری که با نبود هر یک از این دو پایه، بنا از هم پاشیده، امامت محتوای اصلی خود را از دست بدهد.

آن دو رکن و پایه عبارتند از:

۱- نص.

۲- علم مخصوصی، که خداوند آن را به ائمه علیهم‌السلام، از طریق پدرانشان از پیامبر

صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اختصاص داده است.

علاوه بر این دو رکن، شایستگی و اهلّیت برای امامت، که به معنای دارا بودن خصلت ها و ملکات رهبری که بتوانند خط را نگاه دارند و سلامت مسیر را تضمین کنند، می باشد. مانند دارا بودن «عصمت»، شجاعت و بخشندگی و... از شرائط تصدّی این مقام است.

به همین خاطر است که می بینیم ائمه اطهار علیهم السلام، در هر مناسبتی، به نشان دادن این امور، به ویژه، به ارائه آن دو رکن مهم، اهتمام می ورزیده اند، و سختی ها و خطرات هر چند بزرگ که احیاناً به دنبال ابراز و اظهار آن امور، بر آنان وارد می شد، آنان را از بیان آن حقائق باز نمی داشت.

شواهد بر اهتمام ائمه علیهم السلام بر این امر بی شمار است. ما در اینجا فقط اشاره می کنیم به اقدام امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه، صفین، روز شوری و روز (جنگ) جمل، که از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد حدیث غدیر، شهادت خواست و شمار بسیاری از آنان بدان گواهی دادند.

همچنان که امام حسین علیه السلام در منی، صحابه را گرد آورد و فضائل پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام و به خصوص حدیث غدیر را و نیز بدکاری های معاویه را به ایشان یادآوری نمود. ^(۴۲) هدف از این اقدامات و اهتمامات، تثبیت امامت، و جلوگیری از نابودی و فراموشی نصوص و وقایعی که آن را ثابت می کند، بوده است.

علاوه بر تمام اینها، ائمه علیهم السلام در سخنان بسیاری اظهار داشته اند که: علم مخصوصی را که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم به امر خدا، آنان را بدان تعلیم و اختصاص داده است، دارا هستند. مانند احادیثی که فرموده اند جفر و جامعه نزد ایشان است و احادیث دیگری که جوینده در منابع و مراجع روایی به صورت پراکنده می یابد.

آشکاری نص

هر چند که دشمنان اهل بیت علیهم السلام در انکار وجود نص بر امامت امیرالمؤمنین و ائمه اطهار از فرزندان او علیهم السلام، و یا در جهت تغییر و تأویل نصوص وارده در این باره به معانی و وجوهی دور از عقل و ذهن، تلاش و کوشش بنمایند، ولی طبع آدمی زیر بار نمی رود و ذوق سلیم آن را پس می زند.

آنان نتوانسته و هرگز نمی توانند حدیثی را که نزد خودشان به تواتر نقل شده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که بعد از او دوازده تن جانشین او خواهند بود که همگی از قریش، یا از بنی هاشم می باشند... و در بسیاری از روایات نام های آنان یا اسامی بعضی از آنان، آمده است، انکار کنند.

قندوزی حنفی گفته است: «یحیی بن حسن در کتاب «العمد» از بیست طریق روایی روایت کرده است که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دوازده نفر که همگی از قریش هستند، جانشین آن حضرت هستند. بخاری از سه طریق، مسلم از نه طریق، ابوداؤد از سه طریق، ترمذی از یک طریق و حمیدی از سه طریق این روایت را آورده اند» (۴۳) و علامه محقق، شیخ لطف الله صافی، در کتاب خود صدها حدیث، از طریق بسیار گرد آورده است که بر خلافت و امامت دوازده تن بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دلالت و تأکید دارند. (۴۴)

و بالأخره، سیوطی تصریح نموده است به اینکه: «بر صحّت عبارت «بعد از من دوازده خلیفه خواهد بود» اجماع شده است و این عبارت از طرق متعددی روایت شده است». (۴۵)

برخی، مغرض... و برخی، منصف

برخی از عامّه، به هنگام تعیین و مشخص نمودن آن خلفاً دوازده گانه، همچون شبکور در شب تاریک و ظلمانی به این سوی و آن سوی زده اند. چنانچه سیوطی در «تاریخ الخلفا» گفته های قاضی عیاض و جز او را منعکس نموده ولی خود، به نتیجه و حاصلی قطعی نرسیده است و فقط توانسته هشت خلیفه را که به نظر خودش دارای ویژگی هایی بوده اند که بتوان آنها را از آن دوازده نفر شمرد، بر شمرده که عبارتند از: خلفاً اربعه، حسن بن علی علیه السلام، معاویه، عبدالله بن زبیر و عمر بن عبدالعزیز.

آنگاه گفته است: و احتمال می رود که مهدی، از خلفاً عباسی، بدین جهت که در میان عباسیان همانند عمر بن عبدالعزیز در میان بنی امیه بوده، و نیز «الظّاهر» به خاطر اینکه عادل بوده است، بر آنان افزوده شود، باقی می ماند دو نفر که یکی از آن دو: مهدی است، زیرا مهدی از اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم می باشد». (۴۶)

و ما نفهمیدیم وجه و سبب این پرش های بلند، از معاویه تا عمر بن عبدالعزیز... و تا مهدی!! چیست؟ و آیا عرف مردم، چنین معنی و تفسیری را از آنچنان نصوص و سخنان صریحی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است، می پذیرند؟ یا اینکه بین این افرادی که نام برده شدند فاصله ای نمی بینند و آنها را متصل به یکدیگر می دانند؟!.

قاضی عیاض هم این حدیث متواتر را بر خلفاً اربعه و خلفاً بنی امیه که یزید لعنه الله تعالی نیز در شمار آنان است، منطبق ساخته!! و به این ترتیب تجاهل نموده و صریح بعضی روایات را که می گوید تمامی آن خلفاً از بنی هاشم هستند، و صریح بعضی دیگر را که اسامی آنان علیهم السلام را ذکر کرده است، نادیده گرفته و در برابر صریح روایاتی دیگر که می گوید: «تمامی آن خلفاً بر مبنای هدایت و دین حق رفتار می کنند» (۴۷) و روایات دیگری

که بیانگر ویژگی هایی است که مدّعی او را تکذیب و رد می کند، خود را به نادانی زده است.

ولی در مقابل، در میان آنان کسی را هم می بینیم که زبان به بیان حق گشوده، و به راستی سخن گفته و در راه خدا، از بدگویی بدگویان، نهراسیده است. قندوزی حنفی می گوید:

«برخی از محققان گفته اند: احادیثی که دلالت دارند بر اینکه جانشینان بعد از رسول الله ﷺ دوازده نفرند، از طرق بسیار نقل و مشهور گشته است. با گذشت زمان و دیدن و شناختن روزگار، یقین حاصل شده است به اینکه، مقصود و مراد پیامبر ﷺ امامان دوازده گانه از اهل بیت و عترت خودش می باشد.

زیرا نمی توان این حدیث را بر خلفای بعد از او، از صحابه، منطبق ساخت، چرا آنان کمتر از دوازده نفر بودند. و نیز نمی توان آن را بر پادشاهان اموی منطبق ساخت، زیرا آنها از دوازده نفر بیشتر بودند، و غیر عمر بن عبدالعزیز، تمامی آنان بی پرده ستم روا می داشتند، و همچنین، از بنی هاشم نبودند، زیرا پیامبر ﷺ، بنا بر روایت عبدالملک از جابر، فرمود: تمامی آنان از بنی هاشم هستند. و اینکه در این روایت آمده است که حضرتش این جمله را آهسته فرمود (۴۸)، این روایت را بر روایات دیگر ترجیح می دهد، زیرا خلافت بنی هاشم خوشایند آنان نبود.

همچنین نمی توان این حدیث را بر پادشاهان عبّاسی منطبق نمود، زیرا اولاً شمار آنان از دوازده نفر بیشتر بود و ثانیاً آنها به آیه: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ (۴۹) و به حدیث کسأ، چندان توجه و عمل نمی کردند.

پس ناچار این حدیث منطبق است بر امامان دوازده گانه از اهل بیت و عترت آن حضرت ﷺ، چرا که آنان در عصر خود، داناترین، بزرگوارترین، پرهیزکارترین مردم و دارای بهترین نسب و برترین حسب، و نزد خدا، گرامی ترین مردم، بودند و علوم آنان به

جدّشان ﷺ پیوستگی داشت، و از وراثت و تعلیم الهی، نشأت می گرفت، اهل علم و تحقیق و ارباب کشف و توفیق، ایشان را چنین شناخته اند.

گواه و مؤید^(۵۰) این مطلب که مراد و مقصود پیامبر ﷺ ائمه اثنا عشر از اهل بیت خود او است و چیزی که این معنی را ترجیح می دهد، عبارت است از: حدیث ثقلین، و احادیث بسیار دیگری که در این کتاب و جاهای دیگر، ذکر گردیده است.

امام اینکه در روایت جابر بن سمره آمده است که پیامبر ﷺ اضافه فرموده: امت بر تمامی آنان اجتماع و اتفاق می کنند، به معنای این است که به هنگام ظهور قائم آنان، مهدی، امت به امامت همه آنان اعتراف می کند»^(۵۱) - پایان سخنان قندوزی حنفی - در مورد فراز اخیر سخنان قندوزی، همانطور که به زودی در اواخر فصل سوم، از جاحظ نقل می کنیم این معنی محتمل است که مراد پیامبر ﷺ این باشد که امت بر اقرار به فضل و علم و تقوای آن امامان ﷺ متفق می شوند.

در این باره، آنچه آوردیم بس است، بررسی کامل در این زمینه به مجال گسترده و نوشتاری مستقل، نیاز دارد.

امامت، در معرض سوء قصد

همانطور که می شود روایات و نصوص راجع به امامت ائمه علیهم السلام را از طریق نقل قطعی از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم، اثبات نمود، همچنین، در صورتی که دشمنان عناد و لجاج بورزند، و آن نصوص را انکار کنند و کوشش کنند در برابر سیلاب مهیب نصوص قطعی الصدور، بایستند^(۵۲)، می توان از راه ارائه و اظهار گوشه ای از آن علمی که مختص به آن حضرات علیهم السلام می باشد، امامت را و خود آن روایات و نصوص را اثبات کرد و آن علوم را که جز از مصدر وحی و منبع رسالت سرچشمه دیگری نمی تواند داشته باشد، بسان شاهی صادق بر صحت آن نصوص و مدلول واقعی آنها، مدرک قرار داد.

و همین ویژگی، رمز و سبب اصرار و پافشاری حکام و دیگر دشمنان، بر نابود ساختن امامت بود، نخست از راه تهی ساختن آن از محتوای فکری و علمی، و بعد از شکست این راه، از راه کوبیدن شخصیت امام، با تزویر، شایعات دروغ، و اتهام های ناروا. و با ناکامی این روش، روش تصفیه جسمانی، گاهی آشکارا، و گاه پنهانی، به عنوان برداشتن مرکز و کانون خطری که آنان را تهدید می کند.

شاید نزدیک ترین مثال و نمونه ای که می توانیم در اینجا بیاوریم و با موضوع بحث فعلی نیز رابطه نزدیک دارد، رفتار مأمون است نخست با امام رضا علیه السلام و سپس با امام جواد علیه السلام، که ناچار شد اول برای ولایت عهدی امام رضا علیه السلام بیعت بگیرد. (۵۳) و همچنین دخترش را به همسری امام جواد علیه السلام درآورد، سپس برای درهم کوبیدن شخصیت و موقعیت امام روش ویژه و در نوع خود بی نظیر خود^(۵۴) را به کار بست، و پس از ناکامی این دو امام بزرگوار علیهم السلام، موضعی دیگر اتخاذ کردند و روشی متفاوت به کار گرفتند.

امامت، مبارزه جویی و عدم سازش

زمانی که امامت، -فی نفسه- به دلیل اینکه نظام حاکم از راه قهر و غلبه، یا از راه تطمیع و تزویر زمام حکومت را که هیچ حقی در آن ندارد، به دست گرفته است و مشروعیت آن لااقل مشکوک است، مخالف نظام حاکم به شمار می رود، و حکومت را صریحاً محکوم می کند، به طوری که در مسأله بریدن دست دزد، زمانی که معتصم قول امام جواد علیه السلام را پذیرفت، و اقوال دیگر فقیهان را رها کرد، ابن ابی داوود راجع به او گفت: «...گفته تمام فقیهان را به خاطر قول مردی که نیمی از مردم به امامت او معتقدند و ادّعا می کنند او شایسته مقامی است که معتصم در اختیار گرفته، رها می کند و به حکم آن مرد حکم می کند، نه به حکم فقها».

معتصم با شنیدن سخنان ابن ابی داوود رنگ از چهره اش پرید و به گفته خود ابن ابی داوود از بیدار باش و هشدار من به هوش آمد. روایت اضافه می کند که پس از چهار روز به امام زهر خورانید. ^(۵۵).

با چنین وصف و حالی، طبیعی است که دستگاه حاکم با دیده رضایت و پذیرش بر این خط عقیدتی خطرناک ننگرد. و یاران و پیروان این خط را به نشر افکارشان و تبلیغ اصول و معتقداتشان تحریک و تشویق ننماید.

بلکه برعکس، حکومت خود را خیلی زود در جهت مقابله و پیکار با این خط فکری و پیروان و مبلغان آن، با انواع وسائل و شیوه هایی که در اختیار و توان دارد و به نوعی می تواند از آنها در این مقابله استفاده کند، می یابد.

و در مورد سمبل و مدار این خط فکری (یعنی امام)، تا زمانی که حکومت، به هر نحو ممکن، او را به طور قطعی و نهائی از میان برنداشته و از صفحه هستی محو نکرده، هرگز آرامش و قرار نخواهد یافت وقتی چنین باشد، به طور طبیعی نتیجه این می شود که:

اگر احیاناً ببینیم میان نظام حاکم و صاحبان آن خط فکری و گروندگان و مبلغان آن، تا حدی سازش و همزیستی به وجود آمده است، خصوصاً اگر این همزیستی بین رهبری این خط فکری که مشروعیت و بنیاد وجودی حکومت را به رسمیت نمی شناسد، با حکومت، مشاهده شود، چاره ای جز این نخواهیم داشت که یکی از دو طرف را صریحاً متهم کنیم.

یا باید این طائفه و فرقه را آن هم در سطح رهبری، متهم کنیم به اینکه در این مقطع، از اصول و معتقدات خود نزول مهمی کرده و به اصطلاح کوتاه آمده است.

البته این در صورتی است که نتوانیم پی ببریم به اینکه در نتیجه فشار شدید و تهدید صریح حکومت یا بر مبنای «تقیه» به منظور حفظ اصل مکتب و به دست آوردن موقعیت برای حمایت و دفع شر از آن، این فرقه، مجبور به همزیستی با حکومت شده است.

و یا باید خود حکومت را متهم کنیم به اینکه به نیرنگی بزرگ دست زده و درصدد انجام توطئه ای وحشتناک، به منظور ضربه وارد کردن بر فکر و عقیده این فرقه یا حتی از میان برداشتن آن از بیخ و بن است.

ولی - همانطور که در کتاب زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام توضیح داده ایم - در بازی بیعت گیری برای امام رضا علیه السلام برای ولایت عهدی، و نیز در موضع گیری مأمون در مقابل امام جواد علیه السلام - که به زودی به آن اشاره می شود - به خوبی و روشنی، اتهام نظام حاکم، عیان است و توطئه و تزویر حکومت، واضح.

مأمون توطئه گر زیرک

همانطوری که متون تاریخی تصریح کرده اند^(۵۶)، مأمون بزرگترین و مهمترین خلیفه عباسی و داناترین، دورانیش ترین، مکارترین و دوروترین آنان بوده است.

همین مرد، معاصر امام جواد علیه السلام بود و امام بخش بزرگی از زندگانی خود را همزمان با او به سر برد. مأمون کسی است که کوشش های متعددی به منظور کسب پیروزی نهائی و قطعی بر اندیشه شیعه امامی، چه در زمان امامت امام رضا علیه السلام و چه در زمان امام جواد علیه السلام، به عمل آورد. او پس از آنکه به اشتباه گذشتگان در رفتار با ائمه اهل بیت علیهم السلام پی برد، تلاش نمود که با آنان به روشی نو، و در نوع خود بی نظیر، که در پس آن نیرنگی سخت تر و توطئه ای بزرگ تر نهفته بود رفتار کند.

از این رو مناسب است در اینجا به پاره ای از روایات تاریخ، که کوشش های مأمون را برای نابودی امامت شیعی نشان می دهد، و ما قسمتی از آن روایات تاریخی را در کتاب: «زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام» آورده ایم بیاوریم.

ما در آن کتاب آورده ایم که: مأمون به گردآوردن علما و اهل کلام خصوصاً از معتزله، که اهل محاجه و جدل و موشکافی مسائل بودند، اهتمام می ورزید تا آنان امام رضا علیه السلام را محاصره کنند و در گفتگوها و مباحثاتشان، آن حضرت را در خصوص بزرگترین مدعای خود و پدرانیش که داشتن علم خاص به علوم و آثار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود، شکست بدهند.

هدف نهائی او این بود که با شکست یافتن امام رضا علیه السلام در مسأله امامت، مذهب تشیع سقوط کند و برای همیشه ستاره شیعه و امامان شیعه خاموش گردد و به این ترتیب بزرگترین منبع و مصدر مشکلات و خطراتی که مأمون و دیگر حاکمان غاصب و ستمگر را

تهدید می کند، از میان برداشته شود. اینک پاره ای از شواهد تاریخ که نشان دهنده این نقشه مزورانه مأمون می باشند:

۱- صدوق می گوید: «مأمون از متکلمان فرقه های مختلف، و پیروان هوا و هوس های گمراه کننده، هر که را که نامی از او شنیده بود، برای مباحثه با امام رضا علیه السلام احضار می کرد، به امید اینکه شاید امام علیه السلام در گفتگو با یکی از آنها محکوم شود.»^(۵۷)

۲- اباصلت چنین می گوید: «از شهرهای مختلف، متکلمان را احضار می کرد، به این آرزو که یکی از آنان در مباحثه، امام را شکست دهد تا منزلت او نزد علما پایین بیاید و به وسیله آنان، نقصان امام در میان مردم منتشر و شایع گردد. ولی هیچ دشمنی، از یهود و نصاری و مجوس و صابئیان و براهمه و بی دینان و مادّیان، و نه هیچ دشمنی از فرقه های مسلمین با آن حضرت سخن نمی گفت مگر آنکه با دلیل و برهان محکوم و ساکت می گشت.»

تا اینکه می گوید: «چون این نیرنگ مأمون به نتیجه نرسید، به آن حضرت سوء قصد کرد و با خوراندن سم او را بکشت.»^(۵۸)

۳- ابراهیم بن عباس گفته است: «از عباس شنیدم می گفت: «...مأمون با پرسش های مختلف درباره همه چیز، او را امتحان می کرد، و او به هر سؤال، جواب کافی و شافی می داد.»^(۵۹)

۴- هنگامی که حمید بن مهران از مأمون درخواست کرد که با امام رضا علیه السلام مباحثه و مجادله کند تا از منزلت او بکاهد، مأمون به او گفت: «چیزی، از اینکه منزلت او کاسته شود، نزد من محبوب تر نیست.»^(۶۰)

۵- و به سلیمان مروزی گفت: «به خاطر شناختی که از قدرت علمی تو دارم، تو را به مباحثه با او (امام علیه السلام) می فرستم، و هدفی ندارم جز اینکه فقط او را در یک مورد محکوم کنی.»^(۶۱)

۶- موقعی که امام علیه السلام اوصاف بچه ای را که کنیز مأمون بدو حامله بود فرمود، مأمون گفت: پیش خود گفتم، به خدا قسم این بهترین فرصت است، تا اگر آنچنانکه او گفته نباشد، او را از ولایت عهدی خلع کنم، و همواره در انتظار وضع حمل آن کنیز بودم...» سپس روایت می گوید که آن بچه، با همان اوصافی که امام علیه السلام فرموده بود متولد گشت.^(۶۲)

۷- چنانچه در کتاب «زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام توضیح داده ایم؛ یکی از اهداف مأمون از تفویض ولایت عهد به امام رضا علیه السلام، این بود که مردم ببینند که امام، زاهد نیست و به مقامات دنیوی علاقمند است!.

امام جواد علیه السلام رویاروی خطر

سانسور حقایق توسط دستگاه خلافت

بیشتر، مقاصد و نوایای مأمون را در مورد امام رضا علیه السلام و به طور کلی در مورد «امامت» شناختیم. بعد از رحلت امام رضا علیه السلام نیز، این مرد در جهت رسیدن به همان مقاصد، راه خود را ادامه می دهد و از همان خطّ مشی پیروی می کند و توطئه های خود را علیه حرکت تشیع و موقعیت اجتماعی آن که به طور کلی حکومت عباسیان را تحت تأثیر قرار می داد، تعقیب می نماید.

با نگاهی کنجکاوانه به سیر حوادثی که بین امام جواد علیه السلام، از یک سو، و هیأت حاکمه و در رأس آن، خلیفه عباسی، مأمون، و پس از مأمون، در مدتی کوتاه برادرش معتصم، از سوی دیگر جریان یافته است، به میزان اصرار و حرص شدید حکومت در زدن ریشه «امامت» پی می بریم. که گاهی از راه تهی جلوه دادن آن از محتوای علمی، که مهمترین عنصر و بزرگترین پایه و اساس امامت بود. و گاه از راه مخدوش جلوه دادن عصمت ائمه علیهم السلام، با تلاش در جهت بدآوازه کردن آنان و ملکوک ساختن کرامت و قداست آنان نزد مردم. برای رسیدن به این هدف خود وارد می شدند.

با ملاحظه متون تاریخی به نظر می رسد که این تلاش ها و اقدامات، گوناگون و مداوم بوده است و شاید آنچه که تمام حقیقت را نشان بدهد به دست ما نرسیده است و شواهدی که در دسترس ما است فقط نشان دهنده گوشه ای کوچک و جزئی ناچیز از واقعیت هائی است که گذشته است.

برای تأیید این برداشت و تأکید این احتمال، در اینجا به گفته «محمد بن ربیعان» اشاره می کنیم: «مأمون برای نیرنگ زدن به ابو جعفر علیه السلام به هر مکر و حيله ای دست زد. و چون عاجز گشت و خواست دخترش را به نکاح او درآورد...» (۶۳)

این کلام محمد بن ریّان است ولی ما با مراجعه به متون تاریخی به بیش از دو یا سه کار که مأمون در مقابل امام جواد علیه السلام انجام داد، برنمی خوریم. و این خود، نشان دهنده شدّت کنترل و مراقبتی می باشد که مأمون - یعنی نظام حاکم - در مورد ارباب قلم و تاریخ نگاران معمول می داشته و از اینکه تمامی حقائق را برای تاریخ و نسل های آینده گزارش کنند بازشان می داشته است.

به هر حال، اگر بخواهیم وقایع و حوادثی را که از موانع مراقبت و سانسور گذشته و به دست ما رسیده اند را خلاصه کنیم، تحت چند عنوان متعرّض آن وقایع می شویم.

بغداد، زندان بزرگ

مأمون، یعنی کسی که بالای سر هر کسی یک خبر چین داشت^(۶۴)... و کنیزکان را برای جاسوسی به هر کس می خواست هدیه می داد^(۶۵). و همین عمل را در مورد امام رضا علیه السلام نیز تجربه کرد و به زودی نقشه اش شکست خورد.

چنانچه علی الظاهر، بخشی از هدف او از اینکه دخترش را به همسری امام رضا علیه السلام درآورد و سپس دختر دیگرش را به امام جواد علیه السلام داد، گماشتن جاسوس در داخل خانه ایشان بوده است.^(۶۶)

این مأمون با این خصوصیات، قطعاً از حرکت های شیعه بعد از امام رضا علیه السلام و ارتباطشان با امام جواد علیه السلام مطلع گشته و از پاره ای یا تمام کرامات و فضائلی که از امام جواد علیه السلام سر زده و از اینکه علی رغم خردسالی، به تمام مسائل دقیق و مشکل مطرح شده، پاسخ داده است، آگاهی یافته است.

و از آنجا که وجود امام علیه السلام - بخصوص با آن سن کم - در مقام امامی که مسؤولیت های رهبری را بر عهده دارد، فی حد نفسه و به خودی خود برای نظام حاکم و برای تمام فرقه های مختلف، در مؤثرترین مسأله عقیدتی و مهمترین و حساسترین موضوعات (یعنی رهبری امت) خطرناک می باشد، بنابراین طبیعی است که مأمون در این موقعیت حزم و احتیاط نموده، برای مقابله با هر رویداد ناگهانی احتمالی، آمادگی لازم را فراهم نماید.

به همین جهت است که ما معتقدیم: آوردن امام جواد علیه السلام از مدینه به بغداد به این منظور بوده است تا آن حضرت را در نزدیکی خود نگاه بدارد، تا به اهداف متعددی که به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد برسد.

به هر حال، علی الظاهر (چنانچه از قصه باز ابلق معلوم می شود) مأمون در سال ۲۰۴ ه.ق به محض آمدن از خراسان امام جواد علیه السلام را به مدینه آورد.

ولی به طوری که می آید. ابن طیفور می گوید: امام جواد علیه السلام در سال ۲۱۵ ه. ق از مدینه به بغداد آمد و در تکریت بر همسرش، ام الفضل درآمد. مأمون در آن زمان به سفر رفته بود.

و نیز بر آن هستیم که بنا بر تصریح متون تاریخی موجود، بعد از آنکه مأمون، آن حضرت را به بغداد آورد، تلاش نمود او را مجبور به اقامت در بغداد نماید و جریانات مهم و بسیاری در آنجا بین آن دو واقع گشته است، ولی اینکه آیا در اجبار امام علیه السلام به اقامت در بغداد توفیق یافت یا نه، بر ما معلوم نیست.

بلی، این مطلب را که امام مدّتی را در بغداد اقامت نموده، روایت محمد بن ارومه از حسین مکاری تأیید می کند که می گوید: «در بغداد بر ابو جعفر وارد شدم و او را در موقعیتی که در آن قرار گرفته بود دیدم با خود گفتم: این مرد به وطن خود باز نمی گردد، در حالی که در اینچنین موقعیت و وضعی از لحاظ خوراک و لذت و آسایش قرار دارد، که من می شناسم.

حسین مکاری می گوید: امام سرش را پایین انداخت و پس از لختی سر بلند کرد و در حالی که رنگش پریده بود گفت: «ای حسین! نان جو و نمک نیمکوب در حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد من محبوب تر از وضع فعلی من است» ^(۶۷).

همچنین این سخن که: مأمون پیش از آنکه دخترش را در اختیار امام جواد علیه السلام بگذارد، هر حيله و نیرنگی را در مورد او بکار زد، ولی راه به جایی نبرد ^(۶۸)، مؤید دیگری است برای اینکه امام مدّتی در بغداد اقامت نموده است - آن سخن بزودی نقل می گردد -.

حقیقت هر چه باشد، اگر کوشش مأمون در نگهداشتن امام علیه السلام در بغداد، و نزدیکی خودش، به نتیجه رسیده باشد - اگر چه ما در متون تاریخی و روایی چیزی که این را ثابت کند نیافتیم - این برای مأمون و دستگاه حکومت او بسیار سودمند می توانست باشد.

برای اینکه به این ترتیب مأمون می توانست امام علی را مستمراً تحت مراقبت داشته باشد و حرکات و مواضع او را پیوسته زیر نظر بگیرد و هرگاه زیان و خطری را از ناحیه وی احساس کند، سریعاً تمام راه ها را بر او ببندد.

همچنین با اجبار امام علی به اقامت در بغداد روابط آن حضرت با شیعیانش و روابط شیعیان با آن حضرت قطع یا دست کم بسیار اندک می شد، زیرا طبیعی بود که زمانی که امام علی در محیطی که جلال حکومت و ابهت فرمانروایی بر آن سایه گسترده است، قرار گیرد بسیاری از مردم از برقرار کردن ارتباط به صورت طبیعی با آن حضرت، واهمه می کنند، به ویژه که بسیاری از آنان نمی خواهند در مقابل دیدگان حکومت و عمال حکومتی، خودشان را نشان بدهند و روابط خود را با ائمه آشکار نمایند.

و نیز، چه بسا مأمون آرزو داشت که با تلاش ها و شیوه هایش، با فریب دادن یا تهدید امام علی در آینده او را جلب و جذب کرده داعی و مبلغ خودش و دولتش بگرداند. این آرزویی بود که پیشتر در مورد امام رضا علی داشت و به رسیدن به آن می اندیشید.^(۶۹)

گذشته از تمام اینها، با اقامت امام جواد علی در بغداد، مأمون می توانست با تظاهر به دوستی و تکریم و تعظیم آن حضرت، بسیاری از مردم را به حسن نیتش درباره ائمه علی متقاعد کند و تا حدّ زیادی خود را از خون امام رضا علی مبرا جلوه بدهد.

چنانچه می توانست به این ترتیب، برای مردم ثابت کرده باشد که او هیچ منافات و تضادی بین خطّ امام علی و راه خود، در مقابل سلطان و به عنوان حاکم، نمی بیند.

همچنین، بسا می توانست با این، که امام علی را در موقعیتی قرار دهد که در لذت و آسایش زندگی کند - چنانچه در سخن حسین مکاری که پیشتر نقل شد اشاره شده است - بر آرزوها و آرمان های آن حضرت و در پی آن، بر مواضع او و بالأخره بر تصوّرات و اندیشه هایش و به طور کلی در روش زندگی او، به نحو بنیادی اثر بگذارد.

آری، تمام یا برخی از آنچه گفته شد، چه بسا مورد نظر مأمون بوده است... هر چند بطوری که خواهیم دید، در برآوردن هیچ یک از آرزوها و اهدافش، موفق نشده و با شکست مواجه گردید.

باز ابلق^(۷۰)

متن تاریخی می گوید: «چون مأمون، بعد از رحلت امام رضا علیه السلام، مورد طعن و اتهام مردم قرار گرفت، خواست خود را از آن اتهام تبرئه کند. پس زمانی که از خراسان به بغداد آمد به امام جواد علیه السلام نامه نوشت و تقاضا کرد آن حضرت علیه السلام با احترام و اکرام به بغداد بیاید. پس هنگامی که امام به بغداد آمد، اتفاقاً! مأمون قبل از دیدار امام برای شکار بیرون رفت. در راه بازگشت به شهر...»^(۷۱)

این رویداد، یک سال بعد از وفات امام رضا علیه السلام بوده است^(۷۲)، در ادامه متن (که از ابن شهر آشوب است) می خوانیم: «در راه بازگشت به شهر، گذار او بر ابن الرضا (۷۳) امام جواد علیه السلام افتاد که در میان کودکان بود، تمامی کودکان از سر راه گریختند جز او. مأمون گفت او را نزد من بیاورید.

پس به او گفت: چرا تو مانند کودکان دیگر فرار نکردی؟

امام: نه گناهی داشتم تا از ترس آن بگریزم، و نه راه تنگ بود تا برای تو راه بگشایم. از هر جا می خواهی عبور کن.

مأمون: تو چه کسی باشی؟

امام: من محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام هستم.

مأمون: از علوم چه می دانی؟

امام: اخبار آسمان ها را از من بپرس.

مأمون در این هنگام، در حالی که یک بازِ ابلق «سفید و سیاه» برای شکار در دست داشت از امام جدا شد و رفت.

چون از امام دور شد، باز، به جنبش افتاد، مأمون به این سوی و آن سوی نگریست، شکاری ندید، ولی باز همچنان در صدد درآمدن از دست او بود، پس مأمون آن را رها ساخت. باز به طرف آسمان پرید تا آنکه ساعتی از دیدگان پنهان شد و سپس در حالی که ماری شکار کرده بود بازگشت، مأمون آن مار را در جعبه مخصوص قرار داد، و رو به اطرافیانش گفت: امروز مرگ این کودک به دست من فرا رسیده است.^(۷۴)

سپس باز گشت و ابن الرضا عليه السلام را در میان کودکان دید، به او گفت: از اخبار آسمان ها چه می دانی؟

امام فرمود: بلی ای امیرالمؤمنین، حدیث کرد مرا پدرم از پدرانم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و او از جبرئیل و جبرئیل از خدای جهانیان، که بین آسمان و فضا، دریائی است خروشان با امواج متلاطم، در آن دریا مارهایی هست که شکمشان سبز رنگ و پشتشان، خالدار است. پادشاهان با بازهای ابلق آنها را شکار می کنند و علما را بدان می آزمایند.

مأمون گفت: «راست گفתי تو و پدرت و جدت و خدایت راست گفتند. پس او را بر مرکب سوار کرد و با خود برد، سپس ام الفضل را بدو تزویج کرد» در جای دیگر قسمت آخر ماجرا بدین صورت آمده است: «... با آن مارها فرزندان خانواده محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آزمایش می شوند. پس مأمون شگفت زده شد و لختی دراز در او نگریست و

تصمیم گرفت دخترش ام الفضل را به او تزویج کند»^(۷۵).

با عبارات دیگری نیز این نقل آمده است.

نقد و بررسی این رویداد

در اینجا به اموری چند اشاره می کنیم:

الف: بنا بر آنچه از ماجرا برمی آید، هنگامی که مأمون از امام پرسید: «تو چه کسی باشی؟» تجاهل کرده و خود را به نادانی زده نه اینکه واقعاً امام را نمی شناخته است، زیرا امام جواد علیه السلام دو سال جلوتر یعنی در سال ۲۰۲ ه.ق، برای دیدن پدر به خراسان رفته بود.

در تاریخ بیهق گفته است: «او از کناره دریا، از راه طبس راه سپرد، زیرا در آن موقع راه «قومس»^(۷۶) مورد استفاده نبود و بعدها معبر گشت، پس از ناحیه بیهق آمده، در قریه «ششتمد»^(۷۷) توقف نمود و از آنجا به دیدار پدرش علی بن موسی الرضا علیه السلام رفت. به سال ۲۰۲ ه.ق»^(۷۸).

بعید است که در آن موقع مأمون آن حضرت را ندیده باشد در حالی که پدرش ولی عهد او بود و دخترش را برای خود آن جناب عقد یا نامزد کرده بود.

ب: در این روایت، که در آن آمده است: کودکان بازی می کردند و او با آنها ایستاده بود تا اینکه مأمون بر آنان گذشت... اشاره شده بود که امام جواد علیه السلام در آن هنگام با کودکان بازی می کرده است. و پذیرفتن چنین مطلبی ممکن نیست زیرا بازی کردن در شأن امام نبوده است و بعضی، در نقد این روایت استناد کرده اند به اینکه امام تا زمانی که مأمون از او بخواهد به بغداد بیاید، در مدینه بوده است.^(۷۹) (بنابراین نمی تواند این ماجرا صحیح باشد).

در مورد اوّل باید گفت: اینکه امام در جایی که چند کودک هم در آنجا بوده ایستاده باشد به معنای این نیست که او با آن کودکان بازی می کرده است، وگرنه روایت به بازی کردن او تصریح می کرد و به این جمله که: با کودکان بود، بسنده نمی کرد.

حتّی این که امام عمداً با کودکان و در جمع آنان باشد هم در متن روایت نیست. پس شاید امام مقابل منزل خود ایستاده بوده و اتفاقاً کودکان هم در آنجا بوده اند.

بلکه بعید نیست که امام در میان آنان رفته تا مناسب با استعداد و فهم کودکان شان آنان را تعلیم و ارشاد کند و مفاهیم انسانی را بدانان بیاموزد. ما در زندگی خود نیز نمونه های بسیاری از آموزش کودکان را می بینیم، که با افق استعداد و فهم آنان مناسب است. به هر حال، یقیناً، بودن امام با کودکان، برای بازی کردن نبوده است. روایت علی بن حسان واسطی که چند وسیله مخصوص سرگرمی کودکان را از مدینه با خود به بغداد برده بود تا به امام اهدا کند، شاهد بر این مطلب است. او می گوید: «بر او وارد شدم و سلام کردم، با چهره ای حاکی از ناخوشایندی جواب سلام داد و دستور نشستن نداد. به او نزدیک شدم و آن وسائل را بیرون آورده پیش رویش نهادم پس نگاهی خشم آلود به من کرد و آنها را به این سو و آن سو پرتاب کرد، سپس گفت: «خداوند مرا برای اینها نیافریده است، مرا چه به بازی کردن؟!»

پس از او طلب بخشودگی کردم، و او از من درگذشت، و از محضرش بیرون شدم.^(۸۰) همچنین، امام صادق علیه السلام در پاسخ صفوان جمّال که درباره صاحب امر ولایت و امامت سؤال نموده بود، فرمود: «صاحب و متولی این امر به لهُو و لعب نمی پردازد»^(۸۱). در مورد آن سخنی که در نقد روایت، برخی استناد کرده بودند به اینکه امام علیه السلام در مدینه بود که مأمون او را به بغداد دعوت کرد، باید گفت: اینکه مأمون آن حضرت را به بغداد فرا خواند به این معنی نیست که در روز اوّل ورود امام به بغداد، آن حضرت را دیدار کرده است بلکه بسیار می شد که خلیفه کسانی را به بغداد فرا می خواند و بعد از گذشت چندین شب و روز و بسا چند ماه و حتی چند سال، فرصت ملاقات با خلیفه دست نمی داد^(۸۲).

علاوه بر این، در متنی که آورده شد تصریح شده است که قبل از آنکه مأمون امام را دیدار کند، برای شکار از شهر خارج شده بوده است.

مؤید سخن ما، این است که بدانیم که یکی از اهداف مهمّ مأمون از آوردن امام جواد علیه السلام به مدینه این بوده است که امام در نزدیکی او باشد تا بتواند به وسیله جواسیس و مأموران مراقبت (۸۳)، تمامی حرکات و روابط امام علیه السلام را که برای مأمون حساسیت برانگیز است، تحت اشراف و نظر داشته باشد. روشی که پیشتر، مأمون در قبال امام رضا علیه السلام اتخاذ کرد، مؤید داشتن این هدف می باشد.

مگر نه اینکه این مأمون، همان مرد عجیبی است که به مراقبت و نظارت بر تمامی حرکات دشمنانش و هر کسی که احتمال دشمنی اش در آینده می رفت، اهمّی ویژه داشت و پیش از این پاره ای از شواهد آن را آوردیم.

ج: با بررسی این رویداد می بینیم این واقعه چه در مورد موضع امام جواد علیه السلام و چه در مورد موضع خلیفه، مأمون، متضمّن اشارات مهمّ متعدد می باشد. ما از آن جمله، به اشاره به چند موضوع بسنده می کنیم:

خلیفه، که از اولین و ساده ترین ویژگی هایش این بود که همواره اّبهت و جلال فرمانروایی خود را حفظ کند، نمی بایست برای یک امر عادی، پیش پا افتاده و ناچیز، آن هم با آن سرعت، از شکار باز گردد، به خصوص که این کودک با همسالان خود (که در نقل مذکور به آنها اشاره شده) و در جمع آنان بود (و نمی توانست مسأله آفرین باشد)!

بلکه باید مسأله ای بزرگ و موضوع مهمّی که با پایه های حکومت و سرنوشت رژیم او تماس نزدیک دارد، او را به بازگشت از مقصد، به این صورت بی سابقه و هیجانی و با رفتاری همچون رفتار کسی که چشم بندی و جادو شده!! و برای امتحان کردن کودکی که با همسالان خود محشور است!!، واداشته باشد.

این ماجرا اگر نشانه چیزی باشد، نشانه این است که در حقیقت مأمون در پی این بوده است که ادّعی ائمه اهل بیت علیهم السلام را در مورد عصمت، و علم خاصّی که آن را از طریق پدرانشان، از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، از خدای سبحان آموخته اند، باطل و ناصحیح جلوه بدهد.

او با اینکه پیش از این، چنین تلاشی را در برابر امام رضا علیه السلام به عمل آورده، تجربه کرده بود و شکست خورده بود، ولی این بار، شاید با دیدن خردسالی امام جواد علیه السلام، بسیار بعید می دانست که آن حضرت - در آن سنین - توانسته باشد علوم و معارفی را که در مقام محاجّه و مناظره لازم است و موجب ظفر و غلبه بر خصم می شود، کسب نموده باشد.

در اینجا یک سؤال به ذهن می رسد و آن اینکه اگر این کودک خردسال نتواند به پرسشی در مورد یک موضوع غیبی - به تمام معنی کلمه - پاسخ کافی و شافی بدهد، مأمون چه عکس العملی از خود نشان می دهد؟

آیا همانطور که در نقل گذشته آمد که گفت: «امروز مرگ این کودک به دست من فرا رسیده است»، او را می کشد، تا در تمام سرزمین های اسلامی بین همه مردم منتشر گردد که علّت قتل این کودک این بوده است که جرأت یافته، مدّعی علم به چیزی شده است که از جواب صحیح به آن عاجز بوده است، و به این ترتیب وجود چنین علمی را در او و در فرزندان او پس از او و حتی در پدران او، باطل و غیر واقعی نشان بدهد.

چرا که هدف اول و آخر او این است که وجود چنین علمی را در آنان تکذیب و انکار نماید، همچنانکه در سخنی که خطاب به امام گفت: «راست گفتمی، پدر، جدّ و خدایت راست گفتند» تلویحاً به اینکه امام حقیقتاً دارای علم خاصی است که برای خود مدّعی است، و آن را از پدرش از جدّش از خدا آموخته است، اقرار و اعتراف نمود.

یا اینکه او را به قتل نمی رساند و آن کلام که گفته بود: «امروز مرگ این کودک به دست من فرا رسیده است» به طوری ناگهانی بر زبان او رانده شده، و منعکس کننده موضع سیاسی حساب شده و مناسب با آن مرد نیرنگ باز زیرک نیست و تصمیم نهائی او در مورد آن حضرت نمی باشد؟

بلکه او را به همان حال تهی از مفهوم امامت و ویژگی های آن نگه می دارد تا در هر شرایط و احوالی، چون سندی قوی و حجّتی قاطع باشد در برابر هر کسی که بخواهد برای او مدعی امامت شود. و به این ترتیب کارش پایان پذیرد. و به صورت طبیعی و بدون هیچ زحمت و مشقّتی، پیروان و دوستدارانش پراکنده گردند و جمعیتشان نابود شود؟ شاید شخص هوشمند و آگاه به نیرنگ ها و حيله های مأمون، بداند مأمون کدام راه را انتخاب خواهد کرد.

در این احوال می بینیم امام علیه السلام در مناسبت های بسیاری اظهار می داشت که دارای علم امامت است، علمی که از پدرانش علیهم السلام فرا گرفته و آنان از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و او از جبرئیل علیه السلام و او از خدای سبحان، فرا گرفته اند. از این رو اخبار غیبی بسیار می گفت و بالأخره، شک نیست در اینکه بعد از آنچه که در اولین دیدار با امام جواد علیه السلام، در داستان شکار باز، بین مأمون و آن حضرت واقع گشت، و مأمون از پاسخ چون صاعقه ای که آن حضرت داد، در هم شکست، اهمّیت موقعیت در برابرش مجسم شد و از شدت هراس و بزرگی کار، یکه خورد و دانست که ناچار است با کوشش بیشتر و مکر و حيله ای شدیدتر، با این مسأله روبرو شود، تا از آینده و سرنوشت حکومت خود و پدر زادگان عباسی خود مطمئن شود.

تجربه تلخ پیشتر دانستیم که مأمون به گردآوردن عالمان و متکلمان از فرقه ها و مسلک های مختلف، اهتمام می ورزید، تا با امام رضا علیه السلام مناظره کنند. به این امید که یکی از آنان، هر چند در یک مسأله، آن حضرت را محکوم و مقطوع الحجّ بکند. و این مناظرات بسیار شد، و مجالس علنی فزونی یافت... ولی سود برنده واقعی از این مناظرات امام علیه السلام بود و نه مأمون.

تا اینکه مأمون، خود، در اواخر کار متوجه شد و در زمانی که پشیمانی سودی نداشت و کار از کار گذشته بود، پشیمان گشت و در مورد امام رضا علیه السلام به جنایت زشت خود که معروف و معلوم همگان است، دست بیالود.

و اینک چرا بار دیگر با امام جواد علیه السلام آن روش و شیوه را تجربه نکند؟ به خصوص که او کودکی نابالغ است و روش های کلام و جدل را نیکو نمی داند و اگر در قضیه شکار باز، با الهام خدا توانست به سؤال مأمون جواب بگوید، شاید تیری به تاریکی بوده و به هدف اصابت کرده و شاید این الهام تکرار نشود، و شاید و شاید.

و فقط یک تجربه، اگر با تدبیر و دقت و توجه، طرح و اجرا شده، موفق گردد، چه بسا به این موضوع خاتمه بخشد و پایانی برای تمامی مشکلات باشد و برای همیشه منبع و مصدر تمامی سختی ها و خطرات را از میان بردارد.

اگر آن یک تجربه، این نتیجه بسیار بزرگ را در پی نداشته باشد، مسلماً بخش مهمی از آن را تأمین می کند.

و مأمون، با همه زیرگی و هوشیاریش و با بهره جستن از تمامی امکانات معنوی و سیاسی اش به این تجربه دست زد و با توجه و دقتی بسیار آن را به اجرا گذاشت. ولی آیا توانست در این میدان، حدّ اقلّ موفقیت را به دست آورد؟ در صفحات آینده روشن خواهد شد.

ازدواج؛ توطئه:

بنا بر تصریح منابع تاریخی، زمانی که مأمون برای امام رضا علیه السلام پیمان ولایت عهدی آن حضرت را منعقد ساخت، دخترش امّ الفضل را به همسری امام جواد علیه السلام درآورد ^(۸۴)، یا حدّ اقل او را برای امام جواد علیه السلام نامزد کرد. ^(۸۵)

و هدف او این بود که با این اقدام بر مقاصد خود از بیعت گرفتن برای پدر امام جواد، امام رضا علیه السلام سر پوش بگذارد و نیز اهداف دیگری داشت که در جای دیگری به بخشی از آن اهداف اشاره نموده ایم.^(۸۶)

ولی می بینیم بعد از شهادت پدرش، در حالی که او بیش از هشت سال نداشت و مأمون او را از مدینه به بغداد آورد، به آسانی، مأمون این خواسته عباسیان را که از او خواسته بودند قبل از آنکه امام جواد علیه السلام را با مسائل مشکلی که یحیی بن اکثم برای آن حضرت مطرح می کند آزمایش کند، همسر او (امّ الفضل) را در اختیار او نگذارد. بلکه بنا بر متونی که در دست ما است، خود مأمون به عباسیان پیشنهاد کرد تا امام جواد علیه السلام را آزمایش کنند.

و از بعضی نصوص تاریخی استفاده می شود که اگر خود مأمون مسأله امتحان امام علیه السلام را نزد عباسیان مطرح نمی کرد و آنان را تحریک نمی کرد، خود آنها جرأت اینکه چنین پیشنهادی بکنند و از او بخواهند امام علیه السلام را نخست بیازمایند را، نداشتند.

پیش از آنکه به تحلیل و بررسی این امتحان، که در نوع خود حادثه ای بی نظیر است بپردازیم، مناسب می بینیم اول خلاصه ای از آن ماجرا یا دست کم قسمت هایی از آن را نقل کنیم: متن تاریخی می گوید: زمانی که مأمون خواست دخترش امّ الفضل را به زوجیت ابو جعفر علیه السلام درآورد، عباسیان به او گفتند:

آیا دختر و نوردیده ات را به کودکی می دهی که تفقه و علم به دین خدا پیدا نکرده و حلال و حرام دین و واجب و مستحب آن را نمی شناسد؟ - در آن زمان امام جواد علیه السلام نه سال داشته است - چه می شود اگر صبر کنی تا ادب بیاموزد و قرآن بخواند و حلال و حرام را بشناسد؟!.

مأمون گفت: او فقیه تر از شما است و به خدا و رسول او و سنت و احکام دین داناتر است. و قرآن خوان تر از شما و داناتر به آیات محکم و متشابه، ناسخ و منسوخ، ظاهر و

باطن، خاص و عام و تنزیل و تأویل قرآن می باشد. پس از او پرسش کنید، اگر همانطوری که شما می گوئید بود، سخن شما را می پذیرم.

در نقل دیگری آمده است که مأمون با آنان گفت: «وای بر شما! من از شما بهتر این جوان را می شناسم... تا آنجا که گفت: اگر خواستید او را آزمایش کنید تا آنچه من درباره او گفتم برایتان روشن شود».

در متن دیگری آمده است که پس از آنکه عباسیان به مأمون گفتند او کودک و خردسال است، به آنان گفت: «گویا شما در سخن من تردید دارید. اگر خواستید او را بیازمایید یا کسی را برای آزمایش او بیاورید، آنگاه سرزنش کنید یا پوزش بطلبید».

گفتند: آیا ما را در این مورد آزاد می گذاری؟

گفت: آری

گفتند: پس پیش روی تو کسی، از اموری از مسائل شریعت از او می پرسد، اگر از عهده جواب صحیح برآمد، درباره کار او اعتراضی نخواهیم داشت و برای خاص و عام، استواری رأی امیرالمؤمنین آشکار می گردد. و اگر از عهده بر نیامد سخن ما مقدم، و امیرالمؤمنین عذری نخواهد داشت.

مأمون به آنان گفت: با شما، هر وقت خواستید چنین کنید.

سپس روایات تاریخی، تطمیع یحیی بن اکثم با تحفه ها و هدایا، توسط عباسیان را برای اینکه با یک مسأله فقهی که ابو جعفر علیه السلام جواب آن را نداند، به او نارو و نیرنگ بزند. یاد می کند و آنگاه، پرسش او را از امام در حضور خواص دولتی و بزرگان و امیران و درباریان و فرماندهان نقل می کند.

سپس، جواب آن حضرت علیه السلام را که جواب دقیق و همه جانبه ای بود که هیچ کس، حتی خود پرسش کننده انتظار شنیدن چنین جوابی را نداشت، و به طوری بود که یحیی بن اکثم از خود بی خود شد، درمانده گشت و در کار خود حیران ماند، نقل کرده است.

در روایتی که در «احتجاج» و جز آن نقل گردیده، آمده است: «ابو جعفر علیه السلام که نه سال و چند ماه داشت به مجلس درآمد و بین دو بالشی که قبلاً گذاشته شده بود نشست و یحیی بن اکثم پیش روی آن حضرت نشست و افراد دیگری هر کدام در جای خود قرار گرفتند و مأمون نیز روی تشکی کنار تشک امام علیه السلام نشسته بود.

یحیی بن اکثم رو به مأمون گفت: ای امیرالمؤمنین، آیا اجازه می دهی از ابی جعفر مسأله ای بپرسم؟

مأمون گفت: از خود او اجازه بطلب.

پس یحیی رو به امام علیه السلام کرده گفت: فدایت گردم، آیا اجازه می دهی مسأله ای سؤال کنم؟

ابو جعفر علیه السلام فرمود: اگر می خواهی بپرس.

سپس یحیی گفت: فدایت شوم، چه می گویی در مورد شخصی که در حال احرام شکاری را بکشد؟

ابو جعفر علیه السلام فرمود: آیا در حِلِّ (خارج از محدوده حرم) کشته است یا در حرم؟ عالم به حکم حرمت صید در حال احرام بوده یا جاهل؟ عمداً کشته یا به خطا؟ شخص مُحرم آزاد بوده یا برده؟ صغیر بوده یا کبیر؟ برای اولین بار چنین کاری کرده یا برای چندمین بار؟ شکار او از پرندگان بوده یا غیر پرنده؟ از حیوانات کوچک بوده یا بزرگ؟ باز هم از انجام چنین کاری ابا ندارد یا از کرده خود پشیمان است؟ در شب شکار کرده یا در روز؟ در احرام عمره بوده یا احرام حج؟!.

یحیی بن اکثم متحیر شد و آثار ناتوانی و زبونی در جهره اش آشکار گردید و زبانش به لکنت افتاد به طوری که حاضران در مجلس ناتوانی او را در مقابل آن حضرت فهمیدند.

مأمون گفت: خدای را بر این نعمت سپاسگزارم که آنچه من اندیشیده بودم همان شد. سپس به بستگان و افراد خاندان خود نظر انداخت و گفت: آیا اکنون آنچه را که نمی پذیرفتید دانستید؟

سپس رو به ابو جعفر علیه السلام کرده گفت: ای ابو جعفر، آیا برای خود خواستگاری می کنی؟ بعد از آن، روایت خواستگاری امام و تزویج مأمون دخترش را به آن حضرت متذکر می شود تا آنجا که می گوید: چون (مجلس تمام شد و) مردم پراکنده گشتند و جز نزدیکان کسی در مجلس نماند، مأمون رو به امام جواد علیه السلام کرد و گفت: قربانت گردم خوبست احکام هر یک از فروعی را که در مورد کشتن صید در حال احرام تفصیل دادید بیان کنید تا استفاده کنیم.

ابو جعفر علیه السلام فرمود: بلی، اگر شخص محرم در حِلّ (خارج حرم) شکاری بکشد و شکار از پرندهگان بزرگ باشد کفّاره اش یک گوسفند است و اگر در حرم بکشد کفّاره اش دو برابر است.

و اگر جوجه پرنده ای را در حِلّ بکشد کفّاره اش یک برّه است که تازه از شیر گرفته شده است و اگر در حرم آن را بکشد هم برّه و هم قیمت آن جوجه را باید بدهد و اگر شکار از حیوانات وحشی باشد، چنانچه گورخر باشد کفّاره اش یک گاو است و اگر شتر مرغ باشد کفّاره اش یک شتر است و اگر آهو باشد یک گوسفند است و اگر هر یک از اینها را در حرم بکشد کفّاره اش دو برابر می شود بدان قربانی که به کعبه برسد.

و اگر شخص محرم کاری بکند که قربانی بر او واجب شود، اگر در احرام حجّ باشد قربانی را در منی ذبح کند و اگر در احرام عمره باشد آن را در مکه قربانی کند. و کفّاره شکار برای عالم و جاهل به حکم یکسان است و در صورت عمد (علاوه بر کفّاره) گناه نیز کرده ولی در صورت خطا گناه از او برداشته شده.

کفّاره شخص آزاد بر عهده خود او است و کفّاره بنده برگردن صاحب او است و بر صغیر کفّاره نیست ولی بر کبیر واجب است. و عذاب آخرت از کسی که از کرده اش پشیمان است برداشته می شود ولی آنکه پشیمان نیست کیفر خواهد شد.

مأمون گفت: احسنت ای ابا جعفر، خدا به تو نیکی کند. حال خوب است شما نیز از یحیی بن اکثم سؤالی بکنی همانطور که او از شما پرسید. پس ابو جعفر علیه السلام به یحیی فرمود: بیرسم؟

یحیی گفت: اختیار با شما فدایت شوم اگر توانستم پاسخ می گویم وگرنه از شما بهره مند می شوم.

پس ابو جعفر علیه السلام فرمود: به من بگو در مورد مردی که در بامداد به زنی نگاه می کند و آن نگاه حرام است و چون روز بالا می آید بر او حلال شود، و چون ظهر شود باز بر او حرام می شود و چون وقت عصر می رسد بر او حلال می گردد و چون آفتاب غروب کند بر او حرام شود و چون وقت عشاء شود بر او حلال شود و چون شب به نیم رسد بر او حرام شود و به هنگام طلوع فجر بر وی حلال گردد؟ این چگونه زنی است و با چه چیز حلال و حرام می شود؟

یحیی بدو گفت: نه به خدا قسم، من به پاسخ این پرسش راه نمی برم و جهت حرام و حلال شدن آن زن را نمی دانم اگر صلاح بدانید با جواب آن ما را بهره مند سازید.

پس ابو جعفر علیه السلام، فرمود: این زنی است که کنیز مردی بوده و بامداد، مرد بیگانه دیگری به او نگاه کرد و آن نگاه حرام بود و چون روز بالا آمد او را از آقايش خرید و بر او حلال شد و چون ظهر شد او را آزاد کرد، پس بر او حرام گردید و چون عصر شد او را به نکاح خود درآورد و بر او حلال شد و به هنگام مغرب او راظهار کرد ^(۸۷) و بر او حرام شد و موقع عشاء کفّارهظهار داد و بر او حلال شد و چون نیمه شب شد او را یک طلاق داد و بر او حرام شد و به هنگام طلوع فجر رجوع کرد و زن بر او حلال گشت.

مأمون گفت: «وای بر شما آیا نمی دانید که این اهل بیت از این خلق نیستند؟
آیا ندانسته اید که رسول الله ﷺ دعوت خود را با فراخواندن امیرالمؤمنین علی بن
ابی طالب علیه السلام که در آن هنگام ده ساله بود، آغاز کرد و اسلام او را پذیرفت و بدان برای
او حکم نمود و کس دیگری را در آن سن دعوت نفرمود؟ و با حسن و حسین علیهما السلام در
زمانی که کودک بودند و کمتر از شش سال سن داشتند بیعت کرد و با هیچ کودکی غیر آن
دو بیعت نکرد؟

آیا ویژگی و فضیلت این قوم را نمی دانید؟ و نمی دانید که این دودمان، دودمانی است
که بعضی از ایشان از بعض دیگر است (همه یک نور هستند) و درباره آخرین ایشان همان
جاری است که درباره نخستین ایشان جاری است؟ گفت: راست گفתי ای امیرالمؤمنین.
و در پایان آورده است که (بعد از جواب امام علیه السلام) مأمون رو به افراد خاندان خود که
از تزویج دخترش به امام اظهار ناخشنودی کرده بودند، کرد و گفت: آیا در میان شما کسی
هست که همچون این جواب، سخنی و جوابی بگوید؟! گفتند نه به خدا قسم، نه ما و نه
قاضی، احدی سخنی ندارد ای امیرالمؤمنین تو به او از ما داناتر بودی.

روایت می گوید: مأمون دختر خود را در همان مجلس به امام علیه السلام تزویج کرد. ^(۸۸) اما
انتقال او به امام علیه السلام، در سال ۲۱۵ ه.ق، در «تکریت» صورت گرفته است. ابوالفضل
احمد بن ابی طاهر کاتب گفته است:

«روز پنجشنبه، شش روز به آخر ماه محرم سال ۲۱۵ که روز بیست و چهارم آذار
بود، ^(۸۹) امیرالمؤمنین به هنگام ظهر از «شماسیه» به «بردان» رفت و سپس به سوی تکریت
حرکت کرد. در همان سال، ماه صفر، شب جمعه ای، محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب، از مدینه وارد بغداد گشت.

پس از بغداد خارج شد تا اینکه در تکریت امیرالمؤمنین را دیدار کرد. پس امیرالمؤمنین
به او هدیه داد و دستور داد دخترش که همسر او بود بر او وارد شود، پس در خانه احمد

بن یوسف که در کنار رود دجله بود، همسرش برای او آورده شد و او در آن خانه اقامت داشت تا اینکه در ایام حج با اهل و عیال به مکه رفت، سپس به منزل خود در مدینه رفته در آن اقامت گزید...»^(۹۰)

شکل، و محتوای سیاسی این رویداد

مأمون مقام ائمه علیهم السلام و منزلت ایشان را می شناخت و می دانست که حق با آنان است و نه با دیگران، آگاه بود از اینکه آن حضرات امامان هدایت و رشته محکم الهی و حجّت خدا بر مردم دنیا هستند و می دانست که این همه اوصاف به تصریح پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم، تأیید قرآن کریم ثابت گردیده است.

و نیز می دانست که ایشان، داناترین، پارساترین، خداپرست ترین، کامل ترین و با فضیلت ترین مردم روی زمین می باشند.

با این حال، او برای خاموش کردن نور حق و نابود ساختن آثار و نشانه های آن از هر راه و وسیله ای، کوشش می کند.

و اکنون که می بیند امام از اهل بیت علیهم السلام، خرد سال است و احتمال می دهد که نتوانسته باشد از پدرش، که جز مدّتی ناچیز با او زندگی نکرد، علم و معرفت فرا گرفته باشد. یا اینکه دست کم، گمان می کند که او در سطحی نباشد که بتواند مسائل دقیق و مشکل علمی را بفهمد.

بنابراین، می بایست به تجربه ای کوچک در این زمینه دست بزند. و چنین هم شد. چرا که می بینیم خود او از عباسیان می خواهد که ابو جعفر علیه السلام را بیازمایند و در عین حال، خود را مطمئن به توانائی آن حضرت علیه السلام به جواب دادن به سؤالات آنان، علی رغم خردسالیش، نشان می دهد.

مأمون، با این تظاهر به اطمینان، علاوه بر اینکه عباسیان را تحریک می کرد و بر یافتاری آنان در مورد ساقط نمودن امام علیه السلام و کوبیدن شخصیت او، می افزود، خود را نیز از مسؤولیت مستقیم چنین رویدادی با هر نتیجه و پی آمدی، بر کنار ساخته و در صورتی که نتیجه این آزمون ناخوشایند او باشد، فرصت و بهانه به دست می آورد تا به

خط مشی خود که محاصره امام علیه السلام با مأموران مراقبت، و کنترل حرکات و سکنات او ادامه دهد، تا اینکه برای وارد آوردن ضربه آخر، که تصفیه فیزیکی امام علیه السلام بود، فرصت مناسب به دست آورد، و در شرائط مقتضی، آن را به اجرا آورد.

گذشته از تمام اینها، مأمون با اتخاذ این شیوه، فرصت را برای استفاده از روش های دیگر، به منظور کوبیدن و ساقط کردن شخصیت امام علیه السلام، محفوظ نگاه می داشت، به زودی به آن روش های دیگر اشاره می شود ان شاء الله.

مأمون، کسی است که به آن همه نیرنگ و توطئه، در مقابل امام رضا علیه السلام دست زد تا اینکه بالأخره به شیوه ای که کمترین وصف آن این است که بگوئیم روش ترسویمان و ناتوانان، دست یازید و ناجوانمردانه امام را به شهادت رسانید، این مأمونی که اکنون در مورد امام جواد علیه السلام طرح و نقشه می ریزد، همان مأمون است.

بلکه حالا در تعقیب خط مشی مزورانه خود با هدف پایان دادن به «امامت» و «امام» که همچنان آن را خطر جدی که هستی و آینده حکومت خود و پدروزادگان عباسی اش را تهدید می کرد می دید، مصرتر شده بیشتر پافشاری می کند.

و ما در متون موجود، شاهدی بر اینکه مأمون، یک شبه عوض شده، تقوا پیشه و معتقد به امامت ائمه علیهم السلام و مصمم به اظهار و اشاعه علوم و معارف آنان که خداوند متعال ایشان را بدان اختصاص داده است، شده باشد، نمی یابیم.

اما در مورد اقدام مأمون به تزویج دخترش ام الفضل برای امام جواد علیه السلام ^(۹۱)، و تظاهر به دوستی و احترام آن حضرت، این رفتار بیش از آن چیزی نیست که پیش از او، در مورد پدرش امام رضا علیه السلام انجام داده بود و دخترش را به همسری آن حضرت درآورده و به اظهار احترام و تعظیم او می پرداخت تا آنجا که برای ولایت عهدی او بیعت گرفت، همانطور که آن اقدامات و اعمال قطعاً و یقیناً از روی زیرکی و تزویر و سوء نیت بوده است،

در این مورد نیز باید همینطور باشد، به خصوص که دلائل و توجیهاات برای ادامه آن مکر و فریب ها همچنان وجود دارد.

یکی از قرائن و شواهد اینکه ماجرای آزمودن امام علیه السلام، از نقشه ها و نیرنگ های مأمون بوده است - و «مکرید، جز در مکار کارگر نمی افتد» همانطور که در عمل چنین شد - این است که خود او نیز به یحیی بن اکثم گفت: نزد ابو جعفر، محمد بن الرضا علیه السلام مسأله ای عنوان کن که در آن محکوم و ساکتش کنی... پس یحیی گفت: ای ابو جعفر، چه می گویی درباره مردی که با زنی زنا کرده، آیا می تواند با او ازدواج کند؟

امام علیه السلام فرمود: او را رها می کند تا استبرأ شود^(۹۲)... تا اینکه روایت می گوید: پس یحیی از سخن بازماند(۹۳).

این به این معنی است که خود مأمون در صدد بوده است تا امام علیه السلام، اگر چه در یک مسأله درمانده و محکوم شود، چنانچه پیشتر - چنانچه توضیح دادیم - در مورد پدرش امام رضا علیه السلام نیز مأمون چنین مقصدی داشت.

در هر صورت. پیش بینی ها، چه پیش بینی مأمون و یا پیش بینی پدرزادگان عباسی اش، در این جهت بود که معتقد بودند، یا لاقلاً احتمال می دادند که کودکی در این سنین - هر چند در قضیه شکار باز، به حقیقت لب گشود، و شاید آن یکی مورد تیری به تاریکی بوده یا اینکه همانطور که در همان جواب بدان اشاره کرد در آن مورد از پدراناش خبری به او رسیده بوده است - نمی تواند به مسائل پیچیده و مشکل جواب بدهد.

زیرا - به نظر آنان - بعید بود که آن حضرت علیه السلام در مدت ناچیزی که در کنار پدرش زندگی کرد علوم و معارف کافی کسب کرده باشد، چون از یک طرف آن مدت بسیار ناچیز بوده و از طرف دیگر بنا بر عادت، و طبق معمول کودکی چون او، قادر به فرا گرفتن همه علوم و معارف نبود.

بنابراین این، چرا فرصت به دست آمده را برای وارد ساختن ضربه شکننده و تعیین کننده و نهائی غنیمت شمارند؟

زمانی که یحیی بن اکثم پاره ای از مسائل مشکل و پیچیده اش را در حضور بزرگان و فرماندهان و درباریان و دیگران، برای این امام خردسال مطرح سازد و او از جواب و حلّ مسائل عاجز گردد، به زودی برای همه مردم آشکار می شود که امام شیعه و رهبر آنان، کودک خردسالی است که درک ندارد و چیزی نمی داند، و آنچه شیعیان درباره امامان خود ادّعا می کنند، بی پایه، بی دوام و عاری از حقیقت و دور از واقعیت است.

آری، این رویداد به شکلی دقیق و جالب، طرح ریزی شده بود، به گونه ای که به مأمون، فرصت و بهانه بدهد تا از تسلیم همسر امام جواد علیه السلام (امّ الفضل) به او، امتناع ورزد، همسری که از سالها پیش او را برای آن حضرت عقد کرده یا حداقل در یک محفل عمومی او را برایش نامزد نموده است، حادثه نادری که در سرتاسر کشور اسلامی کسی نماند مگر آنکه با آگاهی از آن متعجب شده و با منتهای دقّت و حساسیت، اخبار مربوط به آن را پی گیری کرد.

هنگامی که مأمون توانست بهانه ای برای خودداری از تسلیم همسر این مردی که نیمی از امت اسلامی به امامت او معتقدند، به او بیابد، این خیلی زود بین مردم در همه جا منتشر می گردد و در همه محافل و مجالس می گویند: همسر امام شیعه را به او ندادند.

به خصوص که همسر امام علیه السلام دختر بزرگترین مرد در عالم اسلامی است که مردم به آنچه برای او اتفاق می افتد و او انجام می دهد، توجّه و اهتمام دارند و دستگاه های تبلیغاتی و شهرت اندوزی در دست او است، و می توانند به سرعت در سطح وسیع این خبر را منتشر سازند علّت آن را ناتوانی و جهل امام در مورد بزرگ ترین چیزی که برای خود ادّعا می کند و تمامی پیروان و دوستدارانش برای او مدّعی هستند (علم خاص)، اعلام بکنند، ولی.

ولی پاسخ های همه جانبه، دقیق و قاطع امام علیه السلام به مسائل مطرح شده، بر مأمون و پدرزادگانش راه را بست و جریان امور را در جهت مخالف خواست و مصلحتشان و متضاداً با آرزوها و امیال آنان به گردش انداخت.

مردم و حتی در میان غیر شیعیان، از نخستین لحظات مقاصد سوء حکومت را درک می کردند و می دانستند که حکومت در اندیشه نابودی امام و خلاص شدن از او است. حتی در آغاز نمایش ازدواج به این مقاصد آگاهی داشتند. حسین بن محمد از معلی بن محمد از محمد بن علی از محمد بن حمزه هاشمی از علی بن محمد یا محمد بن علی هاشمی روایت می کند که گفت:

«بامداد شبی که ابو جعفر علیه السلام با دختر مأمون عروسی کرد بر آن حضرت وارد شدم و در آن بامداد من اولین کس بودم که بر او وارد شدم. و من در شب دوائی خورده بودم (و بر اثر آن) عطش بر من عارض شده بود ولی نمی خواستم آب بخواهم. پس ابو جعفر علیه السلام در روی من نگاهی کرد و فرمود: گمان می کنم تشنه هستی؟

گفتم آری

فرمود: ای غلام برای ما آب بیاور.

پس من پیش خود گفتم الآن آب زهر آلودی برایش می آورند تا بدان مسمومش کنند و بدین جهت غمناک شدم. غلام آمد و آب آورد.

حضرتش لبخندی به روی من زد و به غلام فرمود آب را به من بده، پس از آن آب نوشید و سپس آب را به من داد و من نوشیدم و زمانی دراز نزد او نشستم، دوباره تشنه شدم، و نخواستم آب طلب کنم. پس او به همان نحو که پیشتر رفتار کرده بود رفتار کرد و آب خواست.

چون غلام آمد و ظرف آب را آورد، باز من آنچه را که به ذهنم خطور کرده بود با خود گفتم و او ظرف آب را خود گرفت و نوشید و سپس به من داد و لبخندی برویم زد.»

محمد بن حمزه گفت: بعد از نقل این ماجرا محمد بن علی هاشمی به من گفت به خدا قسم، همانطور که رافضی‌ها (شیعیان) می‌گویند من یقین دارم ابوجعفر از آنچه در دلها می‌گذرد آگاه است.^(۹۴)

تلاش های مذبحانه دیگر

زمانی که مأمون خواست تلاش های خود را برای شکست «امامت» از راه تهی جلوه دادن آن از محتوای علمی، در تلاشی که با درخواست از یحیی بن اکثم که امام علیه السلام را در یک مسأله محکوم و مجاب کند، به عمل آورد، تکرار کند، امام علیه السلام را مجهز به جواب قاطع و برهان ساطع یافت. تو گویی امام علیه السلام با تبسمی تلخ و سخریه آمیز، این زبان حال را دارد:

«اگر عقرب به سوی ما بازگردد، ما نیز به سوی او باز می گردیم. و کفش برای آن آماده است»^(۹۵). و در ماجرای دیگر نیز، یحیی بن اکثم، در حضور جمع بسیاری از آن جمله مأمون^(۹۶)، به طرح سؤالاتی مربوط به مناقب ابوبکر و عمر، از امام علیه السلام، اقدام می کند. و ما معتقدیم که اگر او به رضایت مأمون و موافقت او با این امر، علم و یقین نداشت، جرأت اینکه در حضور مأمون به چنین اقدامی دست بزند نداشت. قضیه از این قرار است:

نقل شده است که مأمون بعد از آنکه دخترش امّ الفضل را به نکاح ابو جعفر جواد علیه السلام درآورد، در مجلسی که ابو جعفر علیه السلام و یحیی بن اکثم و جماعتی بسیار بودند، حضور داشت، یحیی بن اکثم به ابو جعفر علیه السلام گفت: «یابن رسول الله چه می گوئی در مورد خبری که روایت شده که «جبرئیل علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و عرض کرد: خدا سلامت می رساند و به تو می گوید: من از ابوبکر راضی هستم از او بپرس که آیا او هم از من راضی هست؟».

ابو جعفر گفت: من منکر فضیلت ابوبکر نیستم ولی کسی که این خبر را نقل می کند لازم است خبر دیگری را اخذ کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حجّ الوداع فرمود: «کسانی که بر من دروغ می بندند بسیار شده اند

و بعد از من نیز بسیار خواهند شد، هر کس بر من دروغ ببندد، جایگاه او از آتش پر می شود، پس چون حدیث از من برای شما نقل شد، آن را بر کتاب خدا و سنت من عرضه کنید، آنچه که موافق کتاب خدا و سنت من بود بگیرید و آنچه را که مخالف کتاب و سنت من بود رها کنید».

و این خبر (درباره ابوبکر) با کتاب خدا سازگار نیست. خداوند فرموده است: «ما انسان را آفریدیم و می دانیم در دلش چه چیز می گذرد و ما از رگ گردن به او نزدیک تریم - سوره ق، آیه ۱۶». پس آیا خشنودی و ناخشنودی ابوبکر بر خدای عزّ و جلّ پوشیده و مجهول بوده است تا از آن پرسیده باشد؟! این عقلاً محال است.

سپس یحیی بن اکثم گفت: و روایت شده است که: «مثل ابوبکر و عمر در زمین مانند مثل جبرئیل و میکائیل است در آسمان».

ابو جعفر علیه السلام فرمود: در این نیز باید دقت شود، چرا که جبرئیل و میکائیل دو ملائکه مقرب هستند که هرگز گناهی از آن دو سر نزده و یک لحظه نیز از دایره طاعت خارج نشده اند، ولی ابوبکر و عمر به خدای عزّ و جلّ شرک ورزیده اند، هر چند بعد از دوران شرک اسلام آوردند، ولی بیشتر دوران زندگی شان را در شرک بسر برده اند، پس محال است که این دو به آن دو تشبیه شوند.

یحیی گفت: و نیز روایت شده که: «ابوبکر و عمر دو آقای پیران بهشتند» در این باره چه می گوئی؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: این خبر نیز غیر ممکن است زیرا تمامی بهشتیان جوان هستند و پیری در میان آنان نیست. این خبر را بنوامیه در مقابل خبری (صحیح و مشهور) که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است که فرمود: «حسن و حسین دو آقای اهل بهشتند» جعل کرده اند.

پس یحیی گفت: و روایت شده که «عمر بن خطاب چراغ اهل بهشت است»؟.

ابو جعفر عليه السلام فرمود: این نیز محال است. زیرا در بهشت ملائکه مقرب خدا، آدم، محمد صلى الله عليه وآله وسلم و همه انبیاء و مرسلین حضور دارند. چطور بهشت به نور هیچیک از آنان روشن نمی شود ولی به نور عمر روشن می شود؟!.

یحیی گفت: و روایت شده که: «سکین» به زبان عمر سخن می گوید. فرمود: من منکر فضائل عمر نیستم ولی ابوبکر افضل از عمر بود و هموبالای منبر گفت: «من شیطانی دارم که مرا منحرف می کند، هرگاه از راه راست منحرف شدم مرا استوار سازید».

یحیی گفت: و روایت شده که: پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: «اگر من به پیامبری مبعوث نمی شدم عمر مبعوث می شد»؟

فرمود: کتاب خدا از این خبر راست تر است. خدای تعالی می فرماید: «و آنگاه که از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو و از نوح - احزاب، ۷» پس خداوند از پیامبران پیمان گرفته است پس چگونه پیمان خود را عوض می کند؟!.

و هیچ یک از انبیاء به اندازه چشم بر هم زدنی به خدا شرک نورزیده اند، پس چگونه خدا کسی را به پیامبری مبعوث کند که به خدا شرک ورزیده و بیشتر روزگار خود را با شرک به خدا گذرانده است. و نیز پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: «در حالی که آدم بین روح و جسد بود (هنوز آفریده نشده بود) من پیامبر شدم».

یحیی گفت: و روایت شده که پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: «هرگز وحی از من قطع نشد مگر آنکه گمان بردم که بر آل خطاب نازل شده است - یعنی اگر وحی بر من نازل نمی شد بر آل خطاب نازل می شد».

ابو جعفر عليه السلام فرمود: این نیز محال است: زیرا جایز نیست که پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم در نبوت خود شک کرده باشد، خدای تعالی فرمود: «خدا از ملائکه و از مردم پیامبرانی بر می

گزیند - حج، ۷۵» پس چگونه ممن است که نبوت از کسی که خدایش برگزیده به کسی که به خدا شرک ورزیده منتقل شود؟!

یحیی گفت: روایت شده که پیغمبر ﷺ فرموده است: «اگر عذاب فرود می آمد کسی جز عمر از آن نجات نمی یافت».

حضرتش ﷺ فرمود: این هم محال است، زیرا خدای تعالی می گوید: «خداوند آنان را عذاب نمی کند در حالی که تو در میان آنان هستی و خداوند آنان را عذاب نمی کند تا زمانی که از خداوند طلب بخشش می کنند - انفال، ۳۳» پس خدای سبحان خبر داده است که تا زمانی که پیغمبر در میان آنان است و تا زمانی که استغفار می کنند ایشان را عذاب نمی کند».

طبیعی بود که اگر امام ﷺ در جواب به آن سؤالات، آن کرامات و فضائل را که به ابوبکر و عمر نسبت داده می شود بپذیرد، شیعیان و پیروان او دچار شک و تردید می شوند، زیرا یقیناً این خلاف آن چیزی است که تاکنون از خود آن حضرت و از پدران او ﷺ فرا گرفته اند و شناخته اند و مخالف چیزی است که در این مورد برای آنان ثابت شده است. بنابراین به زودی تناقضی آشکار بین امام با شیعیانش پدید می آمد.

و اگر آن کرامات انتسابی را منکر شود و رد کند، عامه مردم و پیروان فرقه های دیگر، و شاید به تحریکات پشت پرده خود مأمون - علیه او می شورند و در چنین شرایطی، دیگر مردم به اینکه امام از موقعیتی که حکومت به ناچار او را در آن موقعیت و مکان قرار داده است، بر کنار شود راضی نمی شوند و اقدامات شدید تر و مهم تری را نه فقط علیه شخص امام جواد ﷺ بلکه علیه تمامی پیروان و دوستان او در همه جا خواستار می گردند.

ولی می بینیم که امام ﷺ در جواب هایش به آن پرسش ها، از یک سو توانست خط صحیح خود را حفظ کند. و از طرف دیگر، در مورد امور مطرح شده، رأی صحیح خود را

ارائه دهد. و نیز توانست راه را بر بروز هرگونه تشنج غیر مسؤولانه، چه در سطح عموم مردم و چه در سطح اهل علم و معرفت، آنانکه در این مسائل، مخالف رأی اویند، بست. علاوه بر اینها هیچ فرصتی را برای بهره برداری مغرضانه، از سوی کسانی که مترصد چنین فرصتی بودند، و شخص مأمون در رأس آنان بود، باقی نگذاشت.

چرا که آن حضرت علیه الصلاً و السلام، مسأله را به صورت علمی و دور از هیجان، و متکی بر منطق و برهان، به گونه ای که برای احدی راه گریز نماند، مطرح نمود. و بیانات خود را با رعایت ادب و استحکام سخن و روانی و ساده گوئی و با شرح صدر و خوی نیکو ادا کرد.

ملاحظاتى داراى اهميت

ما، از مناظرات علمى اى كه مأمون در زمان امام رضا عليه السلام بدان اهتمام فوق العاده داشت، بعد از آن زمان، جز اين سه قضيه اى كه بيشتر بدان اشاره شد و با تحريك گاه پنهان و گاه آشكار مأمون، بين يحيى بن اكرم و امام جواد عليه السلام گذشت، اثرى نمى بينيم. يك باره و به طور ناگهانى، و از بيخ و بن، علاقه مأمون به گردآوردن علماء و برپا نمودن مجالس مناظره با ائمه عليهم السلام، از ميان رفت! منزّه است خدائى كه از سرائر و ضمائر با خبر است!

«وَعَلَامَ الْغُيُوبِ وَ سَتَّارِ الْعُيُوبِ وَ كَاشِفِ الْكُرُوبِ» است!!

گاهی، سراب می فریبد

بعد از آنچه گفته شد، دانستیم که سخن آن که گفته است:

«منظور مأمون از بر پا ساختن مجالس مناظره با امام رضا علیه السلام این بود که موقعیت او را متزلزل و او را ساقط کند، ولی منظور او از ترتیب دادن مناظره با امام ابو جعفر علیه السلام این بوده است که علم و فضل او نزد همگان آشکار گردد»^(۹۷)...

- این سخن - بر پایه ای قوی و اساسی محکم، متکی نیست. چون مأمون، همان مأمون بود و تغییر و تبدلی نیافته بود تا روزی شیطان و روز دیگر انسان شده باشد. بلکه در هر دو زمان یکی از آن دو بود. و وقایع و حوادثی که پیشتر و بعدها پیش آمد، ثابت کرد که کدام یک (انسان یا شیطان) بوده است!!

به هر حال ظاهر حال مأمون، بسیاری از صاحبان علم و فضیلت را فریب داده، گمان کرده اند که او حقیقتاً امام جواد علیه السلام را اکرام و تعظیم می کرده و به فضل و علم او معتقد بوده و او را دوست می داشته است^(۹۸).

مولود پر خیر و برکت

علی رغم آن همه تلاش ها و کوشش هایی که در هر مناسبتی به منظور کوبیدن شخصیت امام جواد علیه السلام به عمل می آمد، تا آنجا که گفته اند:

«مأمون، درباره ابو جعفر علیه السلام دست به هر حيله ای زد، ولی به هیچ نتیجه ای نرسید»^(۹۹).

آری، علی رغم این همه تلاش، مأمون راه به جایی نبرد. و امام علیه السلام، عظمت و نفوذ بیشتری می یافت، و به گونه ای که برای نظام حاکم، که زمام امور را در دست داشت، هراس آور بود، ریشه می دوانید... و به بهترین وجه ممکن، امت و امامت را از آن گرداب سخت و هولناکی که با آن روبرو شده بود، عبور داد. پایه های دین را مستحکم نمود، حجّت و برهان اقامه کرد و راه را برای شبروان روشن ساخت. و به صورت کامل و آشکار سخن پدرش امام رضا علیه السلام را درباره او که فرمود:

«این مولودی است که در اسلام پرخیز و برکت تر از او زائیده نشده است»^(۱۰۰) مجسم نمود در متنی دیگر، فرمود:

«این نو رسیده، آن است که برای شیعیان ما، از او با برکت تر مولودی زاده نشده است»^(۱۰۱) و در زیارت آن حضرت علیه السلام می خوانیم:

هادی امت، وارث ائمه، گنج رحمت، سر چشمه حکمت، قائد برکت، همتای قرآن در وجوب اطاعت، در شمار اوصیاء در اخلاص و عبادت. راهنمای به سوی تو، آنکه او را پرچم و نشانه برای بندگانت، و بیانگر کتاب خودت و حاکم به امرت، و یاور دینت و حجّت بر خلقت، و نوری که بدان تاریکی ها شکافته شود، و پیشوایی که بدان به هدایت رسیده شود، و واسطه ای که بدو به بهشت راه برده شود، قرار دادی»^(۱۰۲).

آری، همچنان کار امام بالا می گرفت و ستاره اش می درخشید، تا آنکه - با این که خردسال بود - انگشت نما شده، موافق و مخالف و دوست و دشمن به علم و فضل او معترف شدند.

و چه بسا همان مجالس و محافلی که حکومت در بر پایی آن نقش داشت، سهم بسیاری در آشکار شدن فضل او و در بلند آوازه شدنش داشت.

کسی که به حادثه تزویج دختر مأمون به امام علیه السلام بنگرد، با تمجید و ثنای بسیاری درباره او مواجه می شود، با اینکه آن حضرت در آن زمان هفت ساله بود.

گفته اند: «او را به دامادی انتخاب کرد، زیرا با کمی سن، او جهت علم و معرفت و حلم برجسته ترین اهل فضل بود...» و «به خاطر اینکه با کمی سن، فضل و علم از خود نشان داد و کمال عظمت و روشنی برهان او را دید، همچنان شیفته او بود.» (۱۰۳)

و سبط بن جوزی می گوید: «در علم و تقوا و زهد و بخشش، بر روش پدرش بود.» (۱۰۴)

چنانچه جاحظ معتزلی عثمانی، که از راه علی علیه السلام و اهل بیتش منحرف بود و در بصره می زیست، و ید طولائی در علم داشت و دارای اطلاعات سرشاری بود و درباره بسیاری از علوم و فنون شایع در عصر خود، کتاب هایی نوشته و معاصر امام جواد علیه السلام و پس از او معاصر فرزندان او بوده است - این جاحظ - امام جواد علیه السلام را در شماره تن از «طالبیوتی» آورده است که درباره آنان گفته است: «هر یک از آنان، عالم، زاهد، ناسک، شجاع، بخشنده، پاک و پاک نهادند، برخی از ایشان خلیفه و برخی نامزد خلافت، هر یک متصل به دیگری تا ده تن. و ایشان عبارتند از: حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی. و چنین نسبی شریف و والا برای هیچ یک از خاندان های عرب و عجم نیست...» (۱۰۵).

و علی جلال حسینی گفته است: «با اینکه خردسال بود، در علم و فضل مبرزترین اهل زمان خود شد.» (۱۰۶)

و محمود بن وهیب بغدادی حنفی گفته: «او وارث علم و فضل پدر، و در قدر و کمال بزرگترین برادران خود است»^(۱۰۷). و سخنان دانشمندان در این زمینه بسیار است که مجال برای نقل و تتبع تمامی آنها نیست.^(۱۰۸)

به هر حال، امام عَلَيْهِ السَّلَام مورد احترام و توجه خاصّ و عام بود و دوستی و شیفتگی و شوق آنان به دیدن سیمای نورانی او آنچنان بود که زمانی که به خیابان های بغداد که پایتخت بود وارد می شد مردم از اطراف می دویدند و به جاهای مرتفع می رفتند و می ایستادند تا او را ببینند، به گونه ای که دیدن او برای آنان رویدادی مهمّ به شمار می رفت.

«قاسم بن عبدالرحمن - که فردی زیدی بود - می گوید: به بغداد رفتم، روزی دیدم مردم می دونند و بر بلندی ها می روند و می ایستند، گفتم: چه خبر است؟ گفتند: ابن الرضا. گفتم به خدا قسم باید او را ببینم. پس بر استری سوار شد، من گفتم خدا لعنت کند معتقدین به امامت را که می گویند خدا پیروی از این (کودک خردسال) را واجب کرده است. پس او به سوی من برگشت و گفت: ای قاسم بن عبدالرحمان، ﴿أَبَشْرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذْنُ لَفِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ﴾ - آیا یکتن بشر از خودمان را پیروی کنیم؟ ما در این هنگام در گمراهی و آتش خواهیم بود - سوره قمر، ۲۴».

پیش خود گفتم به خدا قسم ساحر است! باز به سوی من برگشت و گفت: ﴿أَأَلْقِي الدُّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشْرٌ﴾ - آیا در میان ما ذکر (وحی) بر او فرود آمده؟ بلکه او دروغگویی برتری جوی است - سوره قمر، ۲۵» در این هنگام من از عقیده سابق خود برگشتم و به امامت معتقد گشتم و به اینکه او حجّت خدا است بر خلق گواهی داده معتقد شدم».^(۱۰۹)

می توان میزان عظمت امام جواد عَلَيْهِ السَّلَام را از شدّت احترام و تعظیم عمومی پدرش، علی بن جعفر الصادق عَلَيْهِ السَّلَام، نسبت به آن حضرت، دانست. و علی بن جعفر، خود از علما بزرگ و محدثین شناخته شده بود.

حسین بن موسی بن جعفر علیه السلام روایت می کند که در مدینه، نزد ابی جعفر (امام جواد علیه السلام) بودم، علی بن جعفر نیز نزد آن حضرت بود، طبیب برای حجامت امام علیه السلام به وی نزدیک شد، علی بن جعفر برخاست و گفت: آقای من، از من شروع کند تا من قبل از تو تیزی آهن را بچشم.

و چون ابو جعفر علیه السلام برخاست برود، علی بن جعفر بلند شد و کفش های او را جفت کرد تا آن حضرت بپوشد. ^(۱۱۰)

و از محمد بن حسن بن عمّار نقل شده که گفت: دو سال نزد علی بن جعفر بن محمّد، آنچه را که او از برادرش (یعنی ابوالحسن، موسی بن جعفر علیه السلام) شنیده بود، می نوشتم، در آن ایام روزی در مدینه نزد وی نشسته بودم، در این هنگام ابو جعفر محمّد بن علی الرضا علیه السلام وارد مسجد (مسجد النبی صلی الله علیه و آله و سلم) شد. علی بن جعفر بدون کفش و ردّاً از جا پرید و بر دست او بوسه زد و او را تعظیم نمود.

ابو جعفر علیه السلام به او گفت: عمو، بنشین، خدای تو را رحمت کند.

علی بن جعفر گفت: آقای من، چگونه بنشینم در حالی که شما ایستاده اید؟

پس چون علی بن جعفر به مجلس خود بازگشت، اطرافیانش شروع به سرزنش او کردند و به او می گفتند: تو عموی پدر او هستی و اینگونه رفتار می کنی؟!

علی بن جعفر به آنان گفت: خاموش باشید! - و در حالی که با دست محاسن خود را گرفت ادامه داد: - زمانی که خدا این ریش سفید را اهل و شایسته ننموده است ولی این جوان را شایسته ساخته است و او را در منزلتی که دارد قرار داده، آیا من فضیلت او را منکر شوم؟!

از آنچه شما می گوئید به خدا پناه می برم. بلکه من بنده اویم. ^(۱۱۱)

و در نقلی دیگر، مردی از او درباره ابوالحسن، موسی بن جعفر علیه السلام و بعد از او از امام رضا علیه السلام سراغ گرفت و او خبر رحلت آن دو را به او گفت.

آن مرد گفت: بعد از امام رضا علیه السلام ناطق (به حق) کیست؟ علی بن جعفر گفت: پسرش، ابو جعفر.

سائل به علی بن جعفر گفت: آیا درباره این پسر بچه این سخن را می گویی در حالی که تو در این سنین، و دارای چنین قدر و منزلتی هستی و پسر جعفر بن محمد می باشی؟! علی بن جعفر به او گفت: تو را جز شیطان چیزی نمی بینم، و ادامه داد: چه کنم که خداوند او را اهل و شایسته این مقام دانسته، و این ریش سفید را شایسته ندانسته است. ^(۱۱۲)

شیوه بزدلانه!

از خدا پروا کن ای ریش دراز!

محمد بن ربیعان گفته است:

«مأمون درباره ابو جعفر علیه السلام به هر نیرنگی دست زد، ولی به نتیجه ای نرسید، پس چون عاجز گشت و خواست دخترش را به او تسلیم کند. صد کنیزک، از زیباترین کنیزکان را، در دست هر یک جامی جواهرنشان، بگمارد، تا زمانی که ابو جعفر برای حضور در مجلس دامادی وارد می شود، از او استقبال کنند.

پس ابو جعفر به آنان توجهی ننمود.

مردی بود که به او «مخارق» می گفتند، آوازه خوان بود و عود و بریط نواز و ریشی دراز داشت.

مأمون او را فرا خواند.

او به مأمون گفت اگر او (ابو جعفر علیه السلام) کمترین علاقه ای به امور دنیوی داشته باشد، من به تنهایی مقصود تو را تأمین می کنم.

پس پیامد و در برابر ابو جعفر علیه السلام بنشست و صیحه ای برکشید که اهل خانه دورش گرد آمدند و شروع کرد به نواختن عود و آواز خوانی ساعتی چنین کرد ولی ابو جعفر علیه السلام نه به او و نه به راست و چپ خود، هیچ توجهی ننمود. سپس سر برداشت و رو به آن مرد کرد و گفت:

از خدا پروا کن، ای ریش دراز!

پس عود و بریط از دست آن مرد فرو افتاد و دستش از کار افتاد تا آنکه بمرد.

و چون مأمون حال او را پرسید، به مأمون گفت: زمانی که ابو جعفر علیه السلام فریاد برکشید،

آنچنان هراسیدم که هرگز به حالت عادی باز نمی گردم. (۱۱۳)

آری، این جلال و ابّهت ایمان، و عظمت و وقار اسلام است که اینچنین اثری دارد.

یک ملاحظه

در این روایت تصریح شده بود که مخارق تا وقتی که مرد، دستش از کار افتاده بود، ولی ما در متونی که در دست داریم، اشاره ای به اینکه دست مخارق فلج بوده است نمی بینیم. شاید تاریخ، اهمال و مسامحه کرده و متعرض این مطلب نشده، زیرا انگیزه ای برای اشاره به آن نیافته.

یا اینکه همانطور که در بسیاری از امور دیگر می بینیم، انگیزه ای برای پنهان کردن این موضوع وجود داشته است. یا اینکه شاید نام «مخارق» به غلط و اشتباه در روایت آمده است و آن مرد شخص دیگری بوده است، به خصوص که می بینیم در روایت کوشش شده با ذکر اوصاف آن مرد، او را معرفی کند. در حالی که «مخارق» مشهور و شناخته شده بوده، و برای شناساندن او نیازی به ذکر اوصاف او نبوده است.

و نیز احتمال این هست که آن شخص «هارون بن مخارق» بوده است و نسخه برداران سهو کرده فقط نام مخارق را آورده اند. ولی بر نگارنده معلوم نیست که این هارون بن مخارق از آواز خوانان بوده است یا نه؟

بار دیگر نیز

بار دیگر می بینیم خلیفه به این فکر می افتد که ابو جعفر علیه السلام را برای شیعیان و پیروانش به صورتی زشت - مست نا متعادل و آلوده به عطر مخصوص زنان - نمودار کند. ولی چون به او گفته شد که: شیعیان می گویند در هر زمانی باید حجّتی الهی باشد... و هرگاه حکومت متعرض کسی که چنین مقامی نزد آنان دارد بشود، تا از شأن و منزلت او بکاهد، این خود برای آنان بهترین دلیل می شود برای اینکه او حجّت خداست»

گفت: «امروز درباره اینان چاره و حيله ای وجود ندارد، ابو جعفر را میازارید». ^(۱۱۴)

و ابن سنان می گوید:

خدمت ابی الحسن (امام هادی علیه السلام) رسیدم، فرمود: ای محمد، آیا برای آل فرج اتّفاقی

رخ داده است؟

گفتم: عمر مرد.

گفت: الحمد لله.

و من شمردم، بیست و چهار بار این جمله را تکرار کرد و سپس فرمود مگر نمی دانی او

با پدرم محمد بن علی چه گفته بود؟

فرمود: درباره موضوعی پدرم با او گفتگو می کرد، او به پدرم گفت بگمانم مست هستی.

پدرم گفت: خداوندا اگر تو می دانی که من امروز را برای رضای تو روزه داشته ام، مزه

غارت شدن و خواری اسارت را به او بچشان.

به خدا سوگند که بعد از گشت چند روز اموال و دارائیش غارت شد و به اسارت برده

شد و هم اکنون مرده است. ^(۱۱۵)

نِعْمَ الْقَادِرُ اللَّهُ

مبارزه سیاسی ائمه علیهم السلام در پاره ای مواضع و اقدامات برجسته و قوی که با جسارت و جرأت فراوان از خود نشان داده اند و دارای جنبه مبارزاتی قوی با دستگامهای حاکمه و مراکز سیاسی و عقیدتی آنها بوده است، منحصر نبوده است.

بلکه کلّ حیات ائمه علیهم السلام دارای طبیعت مبارزاتی بوده است، به صورتی که تمام حرکات و کلمات و جهت گیری های آن حضرات و سرپای روش زندگی آنان، حتی اکل و شرب، مشی و رکوب و رنگ لباسشان و حتّی القاب آنان و نقش انگشتی هایشان، معنی دار و پر از پیام بوده است.

ما در کتابی تحت عنوان: «نقش الخواتیم لدی الائمه علیهم السلام» به برخی از معانی و پیام هایی که مقصود ائمه علیهم السلام از نقش انگشتی هایشان بوده است اشاره کرده ایم. تا اینکه به امام جواد علیه السلام رسیده چنین گفته ایم:

«پس از آنکه مأمون با اجبار امام رضا علیه السلام به قبول ولایتعهدی و بیعت گرفتن از مردم برای او و سپس تصفیه جسمانی حضرتش با خوراندن سمّ به او، توانست مسیر حوادث و امور را به نفع خود و در جهت تثبیت پایه های حکومت عباسی تغییر دهد.

و بعد از آنکه همه انقلابات را سرکوب نموده، و تمامی صداها را خفه کرده و موانع موجود بین مأمون و پدرزادگان عباسی اش برداشته شده، طبیعی بود که مأمون و عباسیان و یارانشان احساس کنند که به نهایت آرزوهایشان رسیده و به ارزشمندترین آرمان هایشان که عبارت بود از محکم ساختن پایه های حکومت و سلطنتشان بطوری که دیگر هیچ نیرویی توان ایستادن در برابر جبروت و سرکشی آنان نداشته باشد، دست یافته اند.

ولی می بینیم که بعد از این همه، نقش انگشتی امام جواد علیه السلام در برابر تمامی تصوّرات آنان قد علم می کند و تمامی مظاهر سرکشی و ستم آنان را محکوم می کند، آن نقش این

جمله است: «نِعْمَ الْقَادِرُ اللَّهُ - چه نیکو توانمندی است خدا!» این جمله بیشتر نقش یکی از انگشتی های امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است.

نیرنگ معتصمی! ما می بینیم پس از آنکه برای خلافت معتصم عباسی بیعت گرفته شد، بلافاصله «از احوال او (امام جواد علیه السلام) جويا شده، به عبدالملک زیات نوشت: تقی علیه السلام و ام الفضل را به سوی او بفرستد. پس ابن الزیّات علی بن یقظین^(۱۱۶) را نزد اما جواد علیه السلام فرستاد، پس امام آماده شد و به بغداد رفت. پس معتصم او را اکرم و تعظیم نمود و «اشناس» را با هدایایی برای او و برای ام الفضل، به سوی وی فرستاد.»^(۱۱۷)

معتصم در آغاز همان سالی که امام جواد علیه السلام در آن سال رحلت نمود، آن حضرت را به بغداد طلبید.^(۱۱۸)

این رویداد، اگر نشانه چیزی باشد، نشانه این است که نفوذ اجتماعی امام علیه السلام گسترده و عظیم شده بوده است به گونه ای که معتصم را واداشته به مجرد رسیدن به خلافت از احوال وی جويا شود و او را تحت نظر داشته باشد.

و بالأخره، چاره ای نمی یابد جز اینکه به همان منظورهایی که پیشتر، مأمون آن حضرت و پدرش را نزد خود آورد، او را نزد خود بیاورد.

و ما تردیدی نداریم در اینکه حکومت از نفوذ شخصیت امام علیه السلام می ترسید. چرا که می دید امام توانسته است آنچه را که نقطه ضعف برای او به شمار می رفت و حکومت می توانست در جهت خواست خود از آنها بهره برداری کند، نقطه قوت خود قرار داده است و حتی در میان رجال دولتی کسانی دلباخته او گشته در دل، شیعه اویند.

کلینی روایت کرده است از محمد بن یحیی و محمد بن احمد از سباوی از احمد بن زکریای صیدلانی از مردی از بنی حنیفه از اهالی «بُست» و «سیستان» که او گفت: در آغاز خلافت معتصم در سالی که ابوجعفر به حج رفته بود، من با او همراه بودم. روزی که با هم بر سر سفره نشستیم و جمعاً از درباریان سلطان نیز حاضر بودند به وی گفتم:

فدایت شوم حاکم ما مردی است که دوستدار شما اهل بیت است و در دیوان او برای من مالیاتی مقرر شده است، اگر صلاح بدانید برای او نامه ای بنویسید و سفارش کنید به من نیکی کند.

ابو جعفر فرمود: من او را نمی شناسم.

من عرض کردم: فدایت گردم، همانطوری که گفتم او از دوستداران شما اهل بیت می باشد و نامه شما برای او به نفع من خواهد بود.

پس کاغد گرفت و نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد، رساننده این نامه مذهب و مرامی جمیل از تو یاد کرد. همانا آن عملی برای تو (مفید) است که در آن نیکی انجام دهی، به برادرانت نیکی کن و بدان که خدای عز و جل حتی از سنگینی یک ذره و یک خردل از تو سؤال می کند.

آن مرد گفت: چون وارد سیستان شدم، قبلاً خبر به حاکم، حسین بن عبدالله نیشابوری رسیده بود، دو فرسخ به شهر مانده به پیشواز من آمد و من نامه را به او دادم، نامه را بوسید و بر چشمانش گذاشت و به من گفت: خواسته ات چیست؟

گفتم: در دیوان تو بر من مالیاتی مقرر شده است.

دستور داد آن مالیات را از من بردارند و گفت تا زمانی که من حاکم هستم مالیاتی پرداخت نکن. آنگاه از افراد خانواده ام پرسید، تعداد آنها را به او گفتم، دستور داد مقداری بیش از هزینه زندگیمان برای من و آنان مقرر گردید. پس مادام که او زنده بود مالیاتی نپرداختم و تا زمان مرگش مقرر می ما را قطع نکرد. (۱۱۹)

در اینجا می بینیم این مرد تا چه حد دلباخته امام جواد و اهل بیت علیهم السلام است و نیز می بینیم که امام علیه السلام نخست فرمود من او را نمی شناسم تا به او آسیبی نرسانند، زیرا می دانست که در مجلس، از یاران سلطان کسانی حضور دارند. مطلب دیگر اینکه می بینیم در

نامه امام به آن حاکم، دستور خاصی داده نشده است و فقط امام او را موعظه کرده و از حساب و محاسبه خدا او را بیم داده و به او فهمانده است که عملی برای او سودمند است که در آن نیکی کند، چنانچه در نامه اشاره شده است که حامل نامه، مذهب جمیل او را حکایت کرده است و چیزی که تأیید صحت این خبر توسط امام را برساند در نامه نیامده است.

معتصم تلاشی حيله گرانه به عمل می آورد تا بهانه ای برای از میان برداشتن امام به دست بیاورد.

ولی سحر ساحر به خود او باز می گردد و تلاش او به شکستی سریع منتهی شده، به یأس و نومیدی کشنده ای می انجامد.

خلاصه این تلاش حيله گرانه بی ارزش این است که: «معتصم گروهی از وزرای خود را طلبید و به آنان گفت: به دروغ، نزد من علیه محمد بن علی بن موسی گواهی بدهید و بنویسید که اوقصد خروج علیه حکومت را داشته است.

آنگاه، امام علیه السلام را فرا خواند و به او گفت:

تو می خواسته ای علیه من قیام کنی؟!!

امام فرمود:

به خدا سوگند چیزی از اینکه می گویی، انجام نداده ام.

معتصم گفت: فلانی و فلانی علیه تو شهادت داده اند.

پس آنان احضار شده، گفتند: بلی، ما این نامه ها را از برخی غلامان تو به دست آورده

ایم (۱۲۰)...

آنگاه در روایت آمده است که امام علیه السلام به آنان نفرین کرد، پس آنچنان شدند که تالار،

دور سرشان می چرخید. پس معتصم از آن حضرت خواست که از خدا بخواهد که تالار

آرام شود! و امام علیه السلام دعا کرد و وضع به حالت عادی بازگشت.

به این ترتیب معتصم دید که مکر و حيله اش به خودش بازگشت و تدبيرش نتیجه عکس داد. پس ناگزير بايد روشی ديگر را که خطری کمتر و اثری بيشتري داشته باشد در پيش بگيرد تا از یک طرف مردم، چه رافضيان (شيعیان) و چه ديگران، عليه او نشورند. و از طرف ديگر وجود حکومت و ادامه آن را برای خود نگه بدارد و به خطر جدی ای که خود و رژیمش را تهديد می کند پایان ببخشد.

این روش عبارت بود از: توطئه و سپس جنایت، جنایتي که نبود، جز بیانگر شکست شرم آور و ذلیلانه نظام حاکمی که در مقابل نور حق و بزرگی اندیشه و منطق و ایمان و جلال و عظمت اسلام، تمام وسائل زور و قدرت را در اختیار داشت.

لکن سخت گیری های حکومت در مورد امام جواد علیه السلام طاقت فرسا بود. تا آنجا که از ابن بزيع عطّار روایت شده که گفت: امام جواد علیه السلام گفت: «سی ماه بعد از مأمون فرج و گشایش حاصل می شود» و ما منتظر شدیم، بعد از سی ماه امام رحلت نمود. ^(۱۲۱)

ولی علی رغم تمام این سختی های غیر قابل تحمل، امام علیه السلام حتی به اندازه سر انگشتی از موضع خود مبنی بر تسلیم نشدن در برابر جائز و ردّ هر نوع سازش و تفاهم با آنان، تکان نخورد.

می بینیم نقل شده است که «خیران خادم قراطیسی» گفته است:

«ریّان بن شبيب به من گفت اگر خدمت ابو جعفر علیه السلام رسیدی به او بگو غلامت ریّان بن شبيب سلام می رساند و تقاضا می کند به او و پسرش دعا کنید.

من پیغام او را به امام علیه السلام رساندم و امام برای خود او دعا کرد ولی برای پسرش دعا نکرد.

بار دوم گفتم، باز به خودش دعا کرد و به پسرش دعا نکرد.

برای بار سوم نیز که تقاضای او را تکرار کردم به پسرش دعا نکرد.

پس خداحافظی کردم و برخاستم. به نزدیک در رسیده بودم که سخنی از امام شنیدم ولی نفهمیدم چه گفت. خادم بعد از من از حضور امام آمد. از او پرسیدم: وقتی من برخاستم سرورم چه گفت؟

گفت: او گفت: این کیست که خود را هادی خود می بیند. این در سرزمین شرک زاده شد و چون از آن سرزمین بیرون آورده شد به سوی گروهی بدتر از آنان رفت، پس چون خدا خواست هدایتش کند،^(۱۲۲) می کند.

و ما می بینیم که امام علیه السلام پیوسته به کنایه و تصریح ظلم و ظالمین و یاران آنان و کسانی که به ظلم راضی هستند را محکوم می کند. آن حضرت فرموده است.

«ستمکار و کمک کننده به او و راضی به عمل او، شریک یکدیگرند»^(۱۲۳)

و فرمود: «روز اجرای عدالت درباره ظالم سخت تر است از روز ستمکاری ظالم بر مظلوم».^(۱۲۴)

و نیز از آن حضرت روایت شده است که علی علیه السلام به ابوذر (رضی الله عنه) فرمود: «تو به خاطر خدا خشمگین شدی پس به همان کسی که به خاطر رضای او خشمگین شدی امید داشته باش. این مردم به خاطر دنیایشان از تو ترسیدند، و تو برای دینت از آنها ترسیدی، به خدا سوگند اگر آسمانها و زمین ها بر بنده ای بسته شوند و او تقوا پیشه کند خداوند برای او راه باز خواهد کرد. جز با حق انس مگیر و جز از باطل از چیزی مهراس».

و نیز فرمود: «باصلاح زمامدار، مردم اصلاح می شوند».

و فرمود: «هر کس کار زشتی را نیکو بشمارد، در آن شریک است».

و در مورد اینکه باید در بی فرصت و شرائط مناسب بود و با زیرکی و هوشیاری با مسائل برخورد کرد از جدش علی علیه السلام نقل می کند که به قیس بن سعد که از مصر به نزدش آمده بود فرمود: «ای قیس، گرفتاریها پایانی دارند که باید بدان منتهی شوند،

خردمند باید مترصد گرفتاری باشد تا پایان پذیرد، زمانی که محنت روی آورد، چاره اندیشی موجب فزونی آن خواهد شد».

و فرمود: «پیش از آن که موقع کاری برسد در پی چاره جویی آن برنیاپید که پشیمان می شوید».

و فرمود: «کسی که بر مرکب صبر سوار شود به مقصد پیروزی خواهد رسید».

شیوه بزدلانه

بعد از آنکه حکومت دانست که روش تهی نشان دادن امامت از محتوای علمی، با استفاده از مجالس مباحثه و مناظره، به منظور از پا درآوردن امامت، برای دعوت اهل بیت علیهم السلام و خطّ ایشان بسیار سودمند بوده است، و حکومت با فراهم آوردن فضای استدلال و محاجّه، به دست خود گور خود را می‌کنده و وسائل گسترش پیام اهل بیت علیهم السلام و نفوذ آن، و شناخته شدن بیشتر آن توسط مردم را فراهم می‌ساخته، یعنی چیزی که خطری بزرگ بشمار می‌رفت و زیان و ورشکستگی آشکار و بزرگی در زمینه مناظره و استدلال مبتنی بر منطق و عقل و برهان برای آنان در پی داشت، و این شکست در صحنه‌های دیگر درگیری، به خصوص در زمینه سیاسی اثر حتمی داشت، به دست خود آنان ایجاد می‌شده است.

و نیز پس از آنکه نظام حاکم فهمید که تکیه بر روش ترور شخصیت امام علیه السلام و تقدس و کرامت او نزد مردم، نمی‌تواند چندان نتیجه بخش باشد، بلکه چه بسا در نتیجه تعقیب این روش، بسیاری از ویژگی‌ها و امتیازات آن حضرت علیه السلام که این حاکمان در مخفی نگاه داشتن و محو آنها در حد امکان، کوشا بوده‌اند، آشکار می‌گردد.

و همچنین بعد از آنکه در تزویر خود و متهم ساختن امام علیه السلام، به منظور پیدا کردن بهانه‌ای برای نابود ساختن امام به صورت علنی و آشکارا، به گونه‌ای که مجال داشته باشند بعد از آن، با یک هجوم تبلیغاتی، او را بدنام کرده به تقدس او نزد مردم ضربه بزنند، شکست خوردند.

بعد از تمام اینها، به این نتیجه رسیدند که با همان روشی که پیشینیانشان، با سلف صالح آن حضرت علیه السلام عمل کردند، از او رهایی یابند. و آن روش، خوراندن سمّ به آن جناب بود. این تنها راهی بود که می‌توانستند در آن گام بگذارند، بدون آنکه خود را در معرض

مشکلات و خطرات قرار دهند، مشکلات و خطراتی که چه بسا حکومتشان نمی توانست در برابر آن مقاومت کند یا اینکه به آسانی از آن بگذرد.

و وسیله ای که در این راه به کار گرفتند همان دختر مأمون بود، که همسر آن حضرت و به اعتقاد ما، مأمور آنان در مراقبت و کنترل آن حضرت، و ابزاری بود که برای اجرای چنین کاری و با دقت و در وقت مناسب، پیش بینی شده بود.

و با اینکه بسیار در مخفی ساختن این نقشه و جنایت خود کوشیدند، به طوری که شیخ مفید رضوان الله علیه که مردی بزرگ و نکته سنج بوده، در اینکه آنان این جنایت زشت را مرتکب شده باشند تردید می کند، و می گوید: «گفته شده که آن حضرت مسموماً رحلت نمود ولی در این باره خبری نزد من ثابت نگشته تا بدان شهادت دهم».^(۱۲۵)

ولی می بینیم، بسیاری، گاه به صراحت و گاه به اشارت، گفته اند که آنان به این جنایت دست زده اند.^(۱۲۶) بلکه همانطور که قبلاً گفته شد این جنایت از نخستین ساعاتی که ازدواج امام با دختر مأمون صورت گرفت، انتظارش می رفت.

تا آنجا که امام جواد علیه السلام در شمار هشت نفر دشمن معتصم - که چنانچه گفته اند به خاطر اتفاقات بسیاری که توأم با عدد هشت بوده و برای او رخ داده است به او «مثن» گفته شده - که او آنان را به قتل رسانیده آورده شده است.

صفدی و ابن شاکر کتبی می گویند: «معتصم هشت دشمن را بکشت: بابک، باتیش، مازیار، افشین، عجیف، قاروت، رهبر رافضیان! و رئیس زندیق ها»^(۱۲۷).

و ابن طاووس علیه الرحمه در دعای روزهای ماه رمضان آورده است:
«پروردگارا، بر محمد بن علی، امام مسلمین درود بفرست و آنکه را دوستش داشت دوست بدار و آنکه را که با او دشمنی ورزید، دشمن بدار، و بر کسی که در خون او شرکت جست عذاب مضاعف فرود آر. و او معتصم است»^(۱۲۸).

و ما می بینیم امام علیه السلام حتی در شب وفاتش به طور غیر مستقیم دو موضوع را به مردم اعلام می کند یکی اینکه او علم غیب دارد، دوم اینکه با خدای تعالی ارتباط دارد و اینکه او از جماعتی است که خصوصیتی دارند که دیگران فاقد آن خصوصیت هستند. به طوری که روایت شده در شبی که رحلت نمود فرمود: «من امشب وفات می کنم» و سپس اضافه کرد: «ما جماعتی هستیم که هرگاه خدا دنیا را برای ما نخواهد ما را منتقل می سازد». (۱۲۹)

چگونگی شهادت

در مورد شهادت امام جواد علیه السلام یک دسته از روایات می گویند آن حضرت به دست همسرش ام الفضل، دختر مأمون، به اشاره معتصم مسموم گشت.

ولی روایتی دیگر می گوید: بعد از آنکه معتصم امام را به بغداد طلبید... به وسیله «اشناس» شربتی از پرتقال برای امام فرستاد و اشناس به او گفت: پیش از شما امیرالمؤمنین به احمد بن ابی داوود و سعید بن خضیب و گروهی از بزرگان از این شربت نوشانیده و امر کرده است شما هم آن را با آب یخ بنوشید. این بگفت و یخ آماده کرد. امام فرمود: در شب آن را می نوشم. اشناس گفت: باید خنک نوشیده شود و الان یخ آن آب می شود و اصرار کرد و امام علیه السلام با علم به عمل آنان آن را نوشید». (۱۳۰)

و در جای دیگری آمده است که ابن ابی داوود بعد از ماجرای مربوط به قطع دست سارق که امام علیه السلام دیگران را مجاب کرد و معتصم به سخن امام عمل کرد و حرف دیگران را رد کرد، معتصم را به کشتن امام تحریک کرد.

ابن ابی داوود می گوید: «... پس به معتصم گفتم: خیرخواهی برای امیرالمؤمنین بر من واجب است و من در این جهت سخنی می گویم که می دانم با آن به آتش (جهنم) می افتم! معتصم گفت: آن سخن چیست؟»

گنم: (چگونه) امیرالمؤمنین برای امری از امور دینی که اتفاق افتاده است فقها و علما مردم را جمع کرد و حکم آن حادثه را از آنان پرسید و آنان حکم آن را به طوری که می دانستند گفتند و در مجلس، اعضای خانواده امیرالمؤمنین و فرماندهان و وزرا و دبیران حضور داشتند و مردم از پشت در به آنچه که در مجلس می گذشت گوش می دادند... آنگاه به خاطر گفته مردی که نیمی از مردم به امامت او معتقدند و ادعا می کنند او از

امیرالمؤمنین شایسته تر به مقام او است، تمامی سخنان آن علماً و فقهاً را رها کرد و به حکم آن مرد حکم کرد؟!

پس رنگ معتصم تغییر کرد و متوجّه هشدار من شد و گفت: خدا در برابر این خیرخواهیت به تو پاداش نیک عطا کند!

پس در روز چهارم یکی از دبیران وزرایش را مأمور کرد تا ابو جعفر علیه السلام را به منزل خود دعوت کند، او چنین کرد ولی ابو جعفر نپذیرفت و گفت:

تو می دانی که من در مجالس شما حاضر نمی شوم. آن شخص گفت: من شما را برای ضیافتی دعوت می کنم و دوست دارم بر فرش خانه من قدم بگذاری و من با ورود شما به منزلم متبرک شوم. و فلان بن فلان - از وزرای خلیفه - دوست دارد خدمت شما برسد.

پس آن حضرت علیه السلام به منزل او رفت و چون غذا خورد احساس مسمومیت کرد و مرکب خود را طلبید. صاحب خانه از او خواست نرود، ابو جعفر علیه السلام فرمود: بیرون رفتن من از خانه تو برای تو بهتر است!

پس در آن روز و شب حال او منقلب بود تا اینکه رحلت نمود». (۱۳۱)

و شاید معتصم در یک روز سه بار به مسموم ساختن امام علیه السلام اقدام کرده است تا مطمئن شود به هدف خود می رسد، چنانچه در روایت اشناس نیامده بود که امام علیه السلام با نوشیدن آن شربت به شهادت رسید.

و در مورد این پندار که امام علیه السلام در زمان «الواثق بالله» رحلت نموده است به بحارالانوار، ج ۵۰، صفحات ۱۱-۱۳ و ۸ مراجعه شود که همانطور که علامه مجلسی رحم الله متذکر شده است منشأ این توهم، نمازگزاردن واثق بر جنازه امام علیه السلام می باشد.

گفتار علامه مظفر:

مرحوم، علامه شیخ محمد حسین مظفر گفته است:

«...خلیفه، علماً را گرد می آورد تا با آن حضرت علیه السلام مباحثه و محاجّه کنند. به این گمان که در او لغزشی بیابد پس او را مورد بازخواست قرار دهد یا بدان وسیله مقام و منزلت او را پایین بیاورد.

و یک بار، نامه هایی که مردم را به بیعت برای آن حضرت فرا می خواند، جعل کرد تا به آن بهانه به امام علیه السلام سوء قصد کند، ولی این توطئه جز بالا رفتن شأن و مرتبت ابوجعفر علیه السلام و نمودار شدن کرامت و فضل بیشتر او، نتیجه ای نداشت. از این رو کینه و خشم معتصم بیشتر می شد و قادر به کتمان حقد و حسد درونی خود نسبت به امام علیه السلام نبود. پس یک بار او را به زندان افکند و زمانی که تصمیم به قتل او گرفت او را از زندان درآورد، و به همسر او که دختر مأمون بود زهری داده از او خواست آن زهر را به خورد امام علیه السلام بدهد.

همسر امام خواسته او را اجابت کرد و امام علیه السلام با زهر معتصم مسموم گردید. و هنگامی که همسر او آثار کارگر افتادن زهر را در بدن امام دید، او را در خانه تنها گذاشت و رفت، تا اینکه امام رحلت فرمود.

پس شیعیان، اطراف خانه او مجتمع گشتند و چون معتصم در صدد برآمده بود آنان را از تشییع جنازه آن حضرت باز بدارد، شمشیرهایشان را آویخته، برای ایستادگی تاپای مرگ، هم پیمان شده بودند.

از چنین رویدادی، بسیار بودن تعداد شیعیان در آن زمان، در بغداد، و سخت کوشی آنان، دانسته می شود. و از وجود راویان زیاد، بسیاری علم در آنان، معلوم می گردد و از فراوانی مباحثات و مناظرات ایشان، با مخالفین، به خصوص در مسأله امامت، نیرومندی منطق آنان و قدرتشان بر دفاع از مذهب و روشنی مبانی آنان، شناخته می شود...» (۱۳۲).

آخرین برداشت ها: بعد از تمامی آنچه تاکنون گفتیم، اینک می توانیم حقیقت زیر را

بیان کنیم:

حقیقت این است که امام جواد علیه السلام، بزرگ ترین و مهمترین کار را انجام داد. و اگر در طول زندگی پر برکتش، هیچ کاری نکرده بود جز همینکه پایه های امامت را استوار ساخت و خطّ وصایت و رهبری را در اهل بیت علیهم السلام ادامه داد و حفظ کرد، همین بس است برای اثبات رفعت و والائی و عظمت و مجد مقام آن حضرت در طول زندگی.

چرا که مجرد وجود آن حضرت علیه السلام به عنوان زعیّم و قائد و وصی و امامی که تمامی دشمنان، از اینکه بتوانند به مقام و شخصیت او آسیبی برسانند عاجز گشتند و علی رغم خردسالی او و اینکه از هیچ کس جز پدرش که مدّتی کم و غیر قابل ذکر را با او به سر برد، علم و معرفتی فرا نگرفته بود، نتوانستند در بزرگ ترین ادّعایی که داشت (داشتن علم جامع) با او مقابله کنند.

و نیز قبول امامت و رهبری او از جانب شیعیان و ملتزم شدن آنان به وصایت و زعامت آن حضرت، در حالی که شیعه متعهد بود به پیروی مطلق از عقل و منطق و همراه با دلیل قاطع و برهان روشن، در هرگونه شرائط و با هر پیامدی.

این دو موضوع، از بزرگ ترین و قاطع ترین ادلّه و براهین حقاّیّت این خطّ، و سلامت این راه و روشنی این مسیر می باشد.

و حتّی می بینیم زمانی که با آن شیوه عاجزانه و بزدلانه، در حالی که امام، جز اندکی، بیش از بیست و پنج سال، عمر نداشت او را به شهادت رساندند، جانشین و وصی او، باز، یکی دیگر است که در حدود پنج سال عمر دارد. و با همان وضعیّت و حالتی که پیشتر، پدرش در برابر دشمنان ایستاد و مقهورشان نمود، در برابر آنان می ایستد تا بر آنان چیره گردد... و به این ترتیب در او نیز، بزرگ ترین نشانه ها و روشن ترین راه ها برای اثبات حقاّیّت خطّ و مسیری که دشمنان خواستند نشانه های آن را کور کنند و راه های منتهی به آن را نابود سازند، نمودار گردد.

این قضیه، یعنی امامت امام جواد علیه السلام در خردسالی، از بزرگ ترین قضایایی بود که زمینه را برای وقوع رویداد بزرگی که شیعه با آن مواجه گشت، آماده ساخت و آن رویداد، امامت امام مهدی (عجل الله تعالی فرجه) در سنینی که از پنج سال تجاوز نمی کرد، و سپس غیبت صغری و بعد از آن غیبت کبرای آن حضرت بود.

عجل الله تعالی فرجه و سهل مخرجه و جعلنا من اعوانه و انصاره و المجاهدین و المستشهدین بین یدیه، انه خیر مأمول و اکرم مسؤل.

و ما معتقدیم که پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله و سلم نخست، زمینه را برای پیش آمدن چنین حالتی آماده فرموده بود، آنجا که در بیعت رضوان با حسنین بیعت فرمود و با هیچ کودکی جز حسن و حسین بیعت نکرد - و مأمون نیز در سخنی که از او نقل کردیم بدان اشاره کرده بود - و نیز آنجا که حسن علیه السلام را برای نامه «ثقیف» به شهادت گرفت و نیز به هنگامی که حسن و حسین را برای مباحله با کفار با خود برد و در غیر این موارد نیز.

و پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، ماجرای شاهد آوردن فاطمه زهرا (سلام الله و صلواته علیها) حسن و حسین علیه السلام را (در قضیٰ مطالبه فدک) پیش آمد - توضیح این قضیه را در کتاب «الحیاء السیاسیٰ للامام الحسن علیه السلام» آورده ایم -.

و این بود آخرین سخن ما پیرامون زندگانی سیاسی امام تقی الجواد علیه السلام.
و از اینکه در این زمینه تمام سخن را نگفتیم پوزش می طلبیم... که چنین کاری به لوازم بسیار و وقتی دراز نیاز دارد... «وَمَا لَا يُدْرِكُ كَلْمَهُ لَا يُتْرَكُ كَلْمَهُ...».

آب دریا را اگر نتوان کشید لیک قدر تشنگی باید چشید

والحمد لله والصلوة والسلام علی عباده الذین اصطفی، محمد و اله الطیبین الطاهرین.

جمعه هشتم جمادی الاولی ۱۴۰۵ ه.ق - ۱۳۶۳/۱۲/۱۰ ه.ش - ۱۹۸۵/۳/۱ میلادی

جعفر مرتضی الحسینی العاملی

- ۱- در این باره و برای آگاهی از بخشی از نقشی که امام سجاد (علیه السلام) ایفا نمود، به مقاله‌ی ما زیر عنوان «امام سجاد، زنده کننده‌ی دوباره‌ی اسلام» در کتاب «دراسات و بحوث فی التاریخ و الاسلام» ج ۱، به همین قلم، مراجعه شود.
- ۲- او است که در میان مردم بی‌دانش، از خودشان فرستاده‌ای برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و آنان را تزکیه نماید و کتاب و حکمتشان بیاموزد. اگر چه پیش از این در گمراهی آشکار بودند - سوره جمعه آیه ۲.
- ۳- آنچه در این فراز آمد از اشارات محقق پژوهشگر، شیخ علی احمدی است.
- ۴- این احادیث را که بسیار فراوان هستند، در: بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۶۸ - ۸۲ و ج ۲، ص ۷۴ - ۷۵ - ۷۹، و سفینة البحار، ج ۱، ص ۴۹۰ - ۴۹۱ و قصار الجمل، ص ۲۲۵ - ۲۲۷ بنگرید.
- ۵- به شرح حال هشام بن حکم در کتبی مانند قاموس الرجال، ج ۹ مراجعه شود.
- ۶- به احوالات هشام مراجعه شود. نکته‌ی اخیر را محقق متتبع، شیخ علی احمدی متذکر گردیده است.
- ۷- الغیبة - شیخ طوسی، ص ۲۰، و بحارالانوار و....
- ۸- مراجعه کنید به: عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۳۵. مجله‌ی مدینة العلم، سال اول، ص ۴۱۵. به نقل از نویسنده‌ی تاریخ نیشابوری و المناوی در شرح جامع صغیر. و الصواعق المحرقة، ص ۲۰۲. ینابیع المودة، ص ۳۶۴ و ۳۸۵. بحارالانوار، ج ۴۹، صفحات ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۱۲۷. الفصول المهمة - ابن صباغ مالکی، ص ۲۴۰. نورالابصار، ص ۱۵۴. کشف الغمه، ج ۳، ص ۹۸. و مسند الامام الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۴۳ - ۴۴. به نقل از کتاب توحید، و معانی الاخبار، و نیز مراجعه شود به: نزهة المجالس، ج ۱، ص ۲۲. حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۲. و امالی صدوق، ص ۲۰۸ - ۲۰۹.
- ۹- پاره‌ای از آنچه گذشت، از اشارات علامه، احمدی حفظه الله است.]
- ۱۰- الفصول المهمة - ابن صباغ مالکی، ص ۲۲۶. الارشاد - مفید، ص ۳۱۴. و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۰۳.
- ۱۱- «نقش الخواتیم لدى الأئمة علیهم السلام» ص ۳۸ - ۳۹ مراجعه شود.
- ۱۲- قسمت داخل برداتر از محقق متتبع، سید مهدی روحانی حفظه‌ی امی باشد.
- ۱۳- مراجعه کنید به: بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۳۶ و ۱۰۴. کافی، ج ۱، ص ۲۵۸. رجال کشی، ص ۴۳۰ - ۴۲۹ و قاموس الرجال، ج ۶، ص ۴۳۷ - ۴۳۶. متن کامل مربوط به این مطلب در آخر فصل سوم آورده می‌شود.
- ۱۴- دلائل الامام، ص ۲۰۴.
- ۱۵- در روایتی که در کتاب مناقب، ج ۴، ص ۳۸۴ - ۳۸۲ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۹۱ - ۹۰ و ۸۵ - ۸۰ نقل گردیده آمده است: «وارد مدینه شدیم و به محل اجتماع مردم وارد شدیم، مردم جمع بودند ما نیز با آنان نشستیم. در این هنگام عبداً بن موسی که پیرمردی بود وارد گشت، پس مردم بگفتند: این است امام ما.

- ۱۶- عیون المعجزات، ص ۱۲۱-۱۱۹ اثبات الوصی، ص ۲۱۵، ۲۱۳ دلائل الامام، ص ۲۰۶-۲۰۴ و ۲۱۲ بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۹۹-۱۰۰ قاموس الرجال، ج ۹، ص ۴۹۹ و بخشی از قضیه بالا در این منابع نیز آورده شده: بحار الانوار، ج ۵۰، صفحات ۹۱-۹۲ و ۸۶ و ۸۵-۵۸، مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۸۳-۳۸۲ به نقل از: الجلاء و الشفا و اختصاص شیخ مفید، ص ۱۰۲.
- ۱۷- ارشاد مفید، ص ۳۵۷-۳۵۸، اعلام الوری، ص ۳۶۶، کافی، ج ۱، ص ۳۱۴ و ۳۵۸ و ۴۱۳ و ۳۵۹ و ۳۱۵، عیون المعجزات، ص ۱۱۹ روض الواعظین، ص ۲۳۷ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۱۶۶، اثبات الوصی، ص ۲۱۳-۲۱۲ بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۱ و ۲۳ و ۳۴ دلائل الامام، ص ۲۰۴ کفای الأثر، ص ۲۷۵-۲۷۴ کشف الغمّه، ج ۳، ص ۱۴۳-۱۴۱ الامام محمد الجواد- محمد علی دخیل، ص ۱۳، از الارشاد.
- ۱۸- کفای الاثر، ص ۲۷۵ و بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۳۵.
- ۱۹- ارشاد مفید رحمه آتعالی، ص ۳۵۷، کافی، ج ۱، ص ۲۵۷-۲۵۶ بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۱ اعلام الوری، ص ۳۴۶ و کشف الغمّه، ج ۳، ص ۱۴۱.
- ۲۰- ابو بصیر نابینا بوده است.
- ۲۱- کافی، ج ۱، ص ۳۱۴.
- ۲۲- کافی، ج ۱، ص ۳۱۵ و ۴۱۳ اعلام الوری، ص ۳۵۰-۳۴۹ کشف الغمّه، ج ۳، ص ۱۵۱-۱۵۰ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۱۶۶ اثبات الوصیته، ص ۲۱۱ بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۰ و ۳۷ الخرائج، و الجرائح، ص ۳۴۶ و ۳۴۵ بصائر الدرّجات، ص ۲۳۸، ارشاد مفید، ص ۳۶۷ و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۸۹.
- ۲۳- کافی، ج ۱، ص ۴۱۵ الاختصاص، ص ۱۰۲ بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۸۶ و ۹۳ کشف الغمّه، ج ۳، ص ۱۵۴ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۸۴ المجالس السنّیه، ج ۵، ص ۶۲۳ و الامام الجواد- محمد علی دخیل به نقل از پاره ای از منابع یاد شده و از: صحیف الابرار، ج ۲، ص ۳۰۰ الانوار البهیّه، ص ۱۳۰ و فاء الامام الجواد، ص ۵۸ الدّمع الساکته، ج ۳، ص ۱۱۳ جلاء العیون، ج ۳، ص ۱۰۶ و اثبات الهدا، ج ۶، ص ۱۷۵.
- ۲۴- محجّ البیضا، ج ۴، ص ۳۰۶.
- ۲۵- به: بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۹۴-۹۳ و الامام الجواد- محمد علی دخیل، ص ۴۸-۴۶ مراجعه کنید.
- ۲۶- مناقب الامام احمد بن حنبل، ص ۱۴۲.
- ۲۷- الفصول المختار من العیون و المحاسن، ص ۲۵۶.
- ۲۸- فرّق الشیعه، ص ۹۸-۹۷ المقالات و الفرق، ص ۹۵ الفصول المختار، ص ۲۵۶ و نظریه الامام - نویختی، ص ۳۹۰.
- و به طوری که در منابع فوق الذکر آمده است، آنها برای سخن خود استدلال کرده اند به اینکه: «اگر جایز باشد که خداوند به فرمانبرداری از شخصی نابالغ امر بکند، باید جایز باشد که نابالغ را مکلف سازد. پس همانطور که

معقول نیست فرد نابالغ بار تکلیف را بر دوش بکشد، دستور به اطاعت از او هم معقول نیست. همچنین کودک نابالغ، قضاوت بین مردم و جزئیات و کلیات آن، احکام پیچیده و شرایع دینی و آنچه پیامبر ﷺ آورده است و امور دنیوی و دینی مورد نیاز مردم در روز رستاخیز را درک نمی کند. و اگر کسی که یک درجه از حد بلوغ پایین تر است بتواند این مسائل را بفهمد، باید کسی که دو درجه یا سه، چهار... درجه از حد بلوغ پایین تر است و حتی کودک قنداقه ای در گهواره نیز، بفهمد. و چنین چیزی عادی، معقول و قابل فهم نیست...».

ولی جواب دلیل آنان خیلی آسان و روشن است. چرا که عیسی عَلَيْهِ السَّلَام در کمتر از سه سالگی، حجّت اقامه کرد و گفت: انی عبداً آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً، من بنده خدایم به من کتاب داده و مرا پیامبر گردانیده» (مریم، ۳۰). و خدای تعالی درباره زکریا می فرماید: «و آتیناه الحکم صبیاً - به او در کودکی «حکم» دادیم (مریم، ۱۲)». و نیز داوود عَلَيْهِ السَّلَام، سلیمان عَلَيْهِ السَّلَام را که کودک بود و گوسفند می چرانید، جانشین خود نمود، و در آیه شریفه: «قل هذه سبیلی ادعو الی اعلی بصیراً انا و من اتبعی - (ای پیامبر) بگو این راه من است، با بینایی به سوی خدا دعوت می کنم، من و کسی که از من پیروی کرد (یوسف، ۱۰۸)» علی عَلَيْهِ السَّلَام که در نه سالگی به رسول أَصَلَّى أَعَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ معرفی شده است.

۲۹- الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۶۹.

۳۰- نگاه کنید به: فرق الشیعه، ص ۹۹-۹۸ المقالات و الفرق، ص ۹۸-۹۷ و نظری الامام، ص ۳۹۲-۳۹۱.

۳۱- اثبات الوصی، ص ۲۱۰.

۳۲- در بعضی روایات صحّت امامت بچه در نماز وارد شده است. مانند روایت معتبره طلح بن زید از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام، از پدرش از علی عَلَيْهِ السَّلَام که فرمود: مانعی ندارد پسر بچه ای که بالغ نشده اذان بگوید و برای جماعت، در نماز امامت کند - وسائل، ج ۵ ص ۳۹۸ و در حاشیه وسائل به نقل از تهذیب ج ۱، ص ۲۵۴ و استبصار، ج ۱، ص ۲۱۲ همین روایت نقل شده است.

و نیز مانند روایت مؤثقه غیاث بن ابراهیم از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام که فرمود: مانعی ندارد پسر بچه ای که به سنّ احتلام (بلوغ) نرسیده، بر مردم (در نماز) امامت کند و اذان بگوید - وسائل، ج ۵، ص ۳۹۷، و در حاشیه وسائل به نقل از فروع کافی، ج ۱، ص ۱۰۵ و در روایت مؤثقه سماع، از امام صادق (ع) آمده است که فرمود: «اگر بچه ده سال داشته باشد صدقه دادنش، بنده آزاد کردنش صحیح است و می تواند برای مردم در (نماز) امامت کند» وسائل، ج ۵، ص ۳۹۷ و در حاشیه آن به نقل از من لایحضر ج ۱، ص ۱۸۳ ولی فتوای مشهور فقها (رضوان علیهم) و خبر اسحق بن عمّار با این دسته روایات تعارض دارد. در روایت اسحق آمده است که علی عَلَيْهِ السَّلَام می فرمود: «اذان گفتن بچه نا بالغ مانعی ندارد. ولی نباید قبل از بلوغ امامت جماع کند. و اگر امامت کرد، نماز خودش صحیح است ولی نماز مأمومین او باطل است». وسائل، ج ۵، ص ۳۹۸ و در حاشیه آن به نقل از

- تهذیب، ج ۱، ص ۲۵۴ و استبصار، ج ۱، ص ۲۱۲ و قسمت اول این خبر در من لایحضر، ج ۱، ص ۱۳۰ باب اذان آمده است، گذشته از اینها چه بسا ائمه علیهم السلام دارای خصوصیتی باشند که دیگران ندارند.
- ۳۳- نگاه کنید به: الحورالعین، ص ۱۶۵، مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۰۲، المقالات والفرق، ص ۹۷، فرق الشیعه - نویختی، ص ۹۸-۹۹ و نظری الامام ص ۳۹۱.
- ۳۴- به کتاب: زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام، فصل «مأمون کیست؟... به همین قلم، مراجعه شود.
- ۳۵- به منبع سابق، ص ۴۰۸-۴۰۵ مراجعه شود که در آنجا برخی مطالب مربوط به این موضوع آورده شده است. ولی همین مدعیان حمایت از فکر و علم و آزادی بیان، شاگردان امام رضا علیه السلام را متفرق می کنند - و چنانچه بعضی اشاره کرده اند - ابن عباس را از تفسیر و کلام منع می نمایند.
- ۳۶- الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۴.
- ۳۷- کافی، ج ۱، ص ۳۱۴.
- ۳۸- استدلال به این آیه شریفه، بیشتر نیز نقل شد.
- ۳۹- کافی، ج ۱، ص ۴۱۵ این استدلال امام علیه السلام ناظر به چیزی است که نزد غیر شیعیان هم معروف است و آن خردسالی علی علیه السلام در زمان اسلام آوردن او است. پس این استدلال در مرحله اول استدلال جدلی است.
- ۴۰- نظری الامام، ص ۳۹۰.
- ۴۱- محقق منتبّع، شیخ علی احمدی حفظه، هنگامی که این بحث را بر او عرضه کردم، رکن سومی را که «عصمت» است بر این دو افزود. بدون شک او مُحِقّ است. ولی منظور ما فقط ارکانی است که در مقام اثبات امامت و استحکام بنای آن، در مقابل دشمن و دوست (به طور کلی)، جای هیچ مناقشه و چون و چرایی نداشته باشد چرا که هر کسی ناگزیر است در هر شرائط و احوالی در برابر دو رکنی که ما گفته ایم سر تسلیم فرود آورده بپذیرد.
- ۴۲- مراجعه کنید به: الغدیر، علامه امینی، ج ۱، ص ۲۱۳-۱۵۹ و کتاب الحیا السیاسی للامام الحسن علیه السلام، ص ۹۰ به بعد و نیز به سایر کتبی که مسأله امامت را آورده اند و کتب حدیثی که فضائل ائمه علیهم السلام و سخنان نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مربوط به امامت را ذکر کرده اند و به کتب تاریخ و رجال و دیگر منابع، مراجعه شود.
- ۴۳- ینابیع المودّ، ص ۴۴۴.
- ۴۴- نگاه کنید به: منتخب الاثر، از ص ۱۰ تا ص ۱۴۰ و اعلام الوری، ص ۳۸۶-۳۸۱.
- ۴۵- تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۶۱.
- ۴۶- تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۱۲.
- ۴۷- همان منبع، ص ۱۲.
- ۴۸- چنانچه این مطلب در بعضی از روایاتی که پیشتر گفتیم در «ینابیع المودّ» آمده است، نقل شده است.

- ۴۹- «بگو، در برابر انجام رسالت، جز دوستی و محبت به نزدیکانم، از شما مزدی نمی خواهم» سوره شوری آیه ۲۳.
- ۵۰- ظاهراً سخن محقق مشارالیه تا اینجا است و از اینجا به بعد سخنان خود قندوزی حنفی است.
- ۵۱- ینابیع المودّ -قندوزی حنفی، ص ۴۴۶.
- ۵۲- شاهد بر این ایستادگی و لجاج، حوادث بسیاری است که دلالت می کند بر ممنوع ساختن ذکر فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام و انتساب آن فضائل به دیگران.
- ۵۳- درباره این موضوع به کتاب «زندگانی سیاسی امام رضا» به همین قلم مراجعه کنید.
- ۵۴- به زودی پاره ای از آنچه به امام جواد علیه السلام مربوط می شود، آورده می شود، ولی درباره آنچه که به امام رضا علیه السلام مربوط می شود، در کتاب «زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام» شرح داده ایم.
- ۵۵- بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۶-۷ تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۲۰-۳۱۹.
- ۵۶- مراجعه کنید به کتاب: زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام فضل: مأمون کیست؟ ۵۷- والحبّیّ السیاسیّ للامام الرضا، ص ۳۷۷-۳۷۸.
- ۵۸- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۳۹، مثیر الاحزان ص ۲۶۳، بحارالانوار ج ۴۹، ص ۲۹۰، مسند الامام الرضا، ج ۲، ص ۱۲۸، شرح میمیه ابی فراس، ص ۲۰۴.
- ۵۹- الفصول المهمّه - ابن صباغ مالکی، ص ۲۳۷، اعلام الوری، ص ۳۱۴، اعیان الشیعه، ج ۴، بخش ۲، ص ۱۰۷، مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۵۰ و الحبّیّ السیاسیّ للامام الرضا (ع)، ص ۳۷۷، به نقل از آن منابع.
- ۶۰- به: «الحبّیّ السیاسیّ للامام الرضا علیه السلام، ص ۳۷۸، و دلائل الامام، طبری مراجعه شود.
- ۶۱- عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۷۹، بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۷۸، مسند الامام الرضا، ج ۱، ص ۹۷ و الحبّیّ السیاسیّ للامام الرضا، ص ۳۷۸.
- ۶۲- غیب شیخ طوسی، ص ۴۹، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۲۴، بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۳۰۷، و مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۳۳، به نقل از: الجلاّ و الشفأ.
- ۶۳- مراجعه کنید به: بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۶۱، کافی، ج ۱، ص ۴۱۳ و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۹۶.
- ۶۴- تاریخ التمدن الاسلامی، ج ۲، ص ۴۴۱ و حاشیه آن به نقل از: مروج الذهب مسعودی، ج ۲، ص ۲۲۵ و از طبقات الاطباء، ج ۱، ص ۱۷۱.
- ۶۵- تاریخ التمدن الاسلامی، ج ۲، ص ۵۴۹، به نقل از العقد الفرید، ج ۱، ص ۱۴۸.
- ۶۶- به کتاب الحبّیّ السیاسیّ للامام الرضا علیه السلام، ص ۲۱۴-۲۱۳ مراجعه کنید.
- ۶۷- الخرائج، والجرائح، ص ۳۴۴، و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۴۸.

۶۸- ما این سخن را به عنوان مؤید اقامت امام در بغداد، آوردیم نه به عنوان دلیل. زیرا ممکن است منظور گوینده این باشد که در زمانی که امام در مدینه بوده مأمون حيله های بسیاری به کار برده است. هر چند این احتمال بسیار بعید است.

۶۹- توضیح این مطلب در کتاب «زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام» به همین قلم، آمده است.

۷۰- باز یا قوش، پرنده ای قوی پنجه که پرندگان دیگر را شکار می کند و در قدیم، امرا و سلاطین برای شکار آن را تربیت می کردند.

۷۱- جلاً العیون، ج ۳، ص ۱۰۶.

۷۲- بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۹۱ از کشف الغمّه.

۷۳- عمر آن حضرت در آن هنگام در حدود یازده سال بوده است - بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۹۱.

۷۴- در منابع دیگر، این جمله نیامده است.

۷۵- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۸۸-۳۸۹، بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۵۶ و ۹۲ همچنین این ماجرا با کمی اختلاف در کتاب الامام الجواد- محمد علی دخیل، ص ۷۴ به نقل از اخبار الدّول ص ۱۱۶، آمده است، نیز، به کتب زیر مراجعه شود: کشف الغمّه، ج ۳، ص ۱۳۴ به نقل از ابن طلح و در ص ۱۳۵، به نقل از کتابی که در زمان نگارش نام آن فراموشش شده، جلاً العیون، ج ۳، ص ۱۰۷. الصواعق المحرقة، ص ۲۰۴، نور الابصار، ص ۱۶۱، الصّراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۰۲. ینایع المودّ، ص ۳۶۵ و الاتحاف بحبّ الاشراف، ص ۱۷۰-۱۶۸.

۷۶- قوس = کومش، نام ناحیه وسیعی واقع در ذیل کوه های طبرستان، در بین ری و نیشابور می باشد، قصبه مشهور آن دامغان است. شهرهای معروفش بسطام و بیار است و برخی سمنان را نیز جزو این ناحیه دانسته اند - فرهنگ فارسی معین.

۷۷- بخشی است از شهرستان سبزوار - فرهنگ فارسی معین.

۷۸- اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۳۳.

۷۹- مراجعه شود به حاشیه بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۹۲.

۸۰- دلائل الامام، ص ۲۱۲-۲۱۳، بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۵۹، اثبات الوصی، ص ۲۱۵.

۸۱- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۱۷

۸۲- موسی مبرقع فرزند امام جواد علیه السلام سه سال متوالی هر روز صبح به در کاخ متوکل می آمد و به او اجازه ورود نمی دادند و می گفتند خلیفه کار دارد. روز دیگر می آمد می گفتند خلیفه مست است و به همین منوال گذشت تا متوکل کشته شد - بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۴، به نقل از ارشاد مفید.

۸۳- محقق متّبع، شیخ علی احمدی بر این است که چه بسا تاخیر در ملاقات مأمون با امام علیه السلام به این منظور بوده است که حرکات امام و روابط او را با مردم، در اوّل ورود به بغداد، تحت نظر داشته، ضبط کنند. و نیز به

این جهت که تأخیر در ملاقات و به تعویق انداختن آن، نوعی سبک شماری و اهانت به شمار می رود چنانچه متوکّل چنین کرد وزمانی که امام هادی علیه السلام را به سامراً فراخواند، او را در محلّ مخصوص ضعیفاً و فقراً، منزل داد. نتیجه این استخفاف و اهانت این خواهد بود که طرف، خود را ضعیف و سبک ببیند، و در نتیجه در تعقیب اهداف و مقاصدش سست گردد.

۸۴- البدای و النّهایه، ج ۱۰، ص ۲۶۹، تاریخ طبری، ط استقامت، ج ۷، ص ۱۴۹، مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۴۱، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۴۷، بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۳۲ و تذکر الخواص، ص ۳۵۲، به نقل از «صولی» و غیر او.

۸۵- اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۳۳.

۸۶- به: الحیا السیاسیّ للامام الرضا علیه السلام، ص ۲۱۰-۲۰۹ مراجعه شود.

۸۷- ظهار اینست که مردی به زن خود بگوید پشت تو مانند پشت مادر من است.

۸۸- درباره مطالبی که گذشت مراجعه کنید به: الاتحاف بحبّ الاشراف، ص ۱۷۲-۱۷۱ تحف العقول، ص ۴۵۳-۴۵۱ الاختصاص، ص ۱۰۱-۹۸ الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۴۵-۲۴۰ کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۴۴ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۸۱ جلاً العیون، ج ۳، ص ۱۰۸ الصّواعق المحرقة، ص ۲۰۴ نورالابصار، ص ۱۶۱ دلائل الامام، ص ۲۰۸-۲۰۲ روض الواعظین، ص ۳۸ به بعد، ارشاد مفید، ص ۳۶۰-۳۵۹، اعلام الوری ص ۳۵۱ به بعد، بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۵۹ به نقل از الاحتجاج و تفسیر قمی، الامام الجواد - محمد علی دخیل، ص ۳۷-۴۱ و اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۳۴-۳۳.

۸۹- سومین ماه سال شمسی، خرداد ماه، م.

۹۰- بغداد، ص ۱۴۳-۱۴۲ یکی از محققان مرا به وجود این نصّ در این منبع آگاه ساخت.

۹۱- از آنجا که ما شکی نداریم در اینکه امام علیه السلام مقاصد و اهداف واقعی مأمون را از این گونه کارها می دانست و نیز می دانست که این مرد همان کسی است که دیروز مرتکب جنایت قتل پدرش امام رضا علیه السلام شد، در اینجا محقق پژوهنده، شیخ علی احمدی، یرسشی مطرح کرده که باید بدان جواب داد. سؤال این است:

آیا تن دادن امام علیه السلام به این ازدواج بر اثر فشاری بوده است که از پیش مأمون بر امام وارد کرده است؟ یا اینکه خود امام مصلحت در انجام چنین ازدواجی می دانسته است، مانند ازدواج پیامبر اکرم (صلی آ علیه وآله) با عایشه و جز او؟

ما در جواب می گوئیم: شاید قسمت اول سؤال به حقیقت نزدیکتر باشد. زیرا ازدواجی اینچنین، آشکارا به مصلحت مأمون بوده است، نه به مصلحت امام علیه السلام به کتاب «الحیا السیاسیه الامام الرضا علیه السلام ص ۲۱۱-۲۰۸» مراجعه شود.

- ۹۲- استبرأ زن زانیه به این است که بعد از آخرین آمیزش، یک حیض ببیند، آنگاه می تواند به زوجیت شخص زانی یا دیگری درآید. این در صورتی است که باردار نباشد وگرنه استبرأ ندارد.
- ۹۳- تحف العقول، ص. ۴۵۴ بعد از این، روایت سؤال امام علیه السلام را از یحیی، در باره زنی که بر مردی حلال می شود و سپس بیش از یک بار بر او حرام می شود... نقل کرده است.
- ۹۴- کافی، ج ۱، ص ۴۱۵-۴۱۴، ارشاد مفید، ص ۳۶۶ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۵۴.
- و كَانَتْ النَّعْلُ لَهَا حَاضِرٌ
م ش - إِنْ عَادَتْ الْعَقْرَبُ عُذْنَالَهُ
- ۹۶- نگاه کنید به: الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۴۸-۲۴۵ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۸۳-۸۰.
- ۹۷- الامام الجواد - محمد علی دخیل، ص ۶۵.
- ۹۸- نگاه کنید به: ارشاد مفید و اعلام الوری و منابع دیگری که در قضیه ازدواج امام جواد علیه السلام نام برده شده اند، و نیز به اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۳۶-۳۳ مراجعه شود. و به زودی، در عنوان بعدی بعد از ذکر قسمت هایی از زیارت آن حضرت علیه السلام، در این مورد اشاراتی می شود.
- ۹۹- کافی، ج ۱، ص. ۴۱۳ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۹۶ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۶۱.
- ۱۰۰- بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۰، به نقل از الخرائج و الجرائح.
- ۱۰۱- اعلام الوری، ص ۳۴۷، ارشاد مفید، ص. ۳۵۸ کافی، ج ۱، ص. ۲۵۸ بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۳ و ۳۵ به نقل سابق، روض الواعظین، ص. ۲۳۷ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۱۶۷ و اثبات الوصیه، ص ۲۱۱.
- ۱۰۲- مفاتیح الجنان، ص ۴۸۱، به نقل از ابن طاووس در «المزار». و مصابیح الجنان، ص ۳۲۳.
- ۱۰۳- نگاه کنید به: الصواعق المحرقة، ص. ۲۰۴ نورالابصار، ص. ۱۶۱ روض الواعظین، ص. ۲۳۷ كشف الغمه، ج ۳، ص ۱۴۳ و ۱۶۰. اعلام الوری، ص ۳۵۱/ ۳۵۰ و ارشاد مفید و منابع دیگری که در عنوان ازدواج امام علیه السلام نام برده شدند.
- ۱۰۴- تذکر الخواص، ص ۳۵۸-۳۵۹ و الامام الجواد علیه السلام - محمد علی دخیل، ص ۷۲ به نقل از تذکر الخواص.
- ۱۰۵- آثار الجاحظ، ص. ۲۳۵ و توضیحی در این مورد در کتاب الحیا السیاسی للامام الرضا، ص ۴۰۳ دیده شود.
- ۱۰۶- الامام محمد الجواد - محمد علی دخیل، ص ۷۶ به نقل از «الحسین»، ج ۲، ص ۲۰۷.
- ۱۰۷- مدرک سابق به نقل از «جوهر الکلام» ص ۱۴۷.
- ۱۰۸- از باب مثال مراجعه شود به: ارشاد مفید، اعلام الوری، و اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۳۳.
- ۱۰۹- بحارالانوار، ج ۵۰، ص. ۶۴ و كشف الغمه، ج ۳، ص ۱۵۳.

- ۱۱۰- بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۰۴ رجال کشی، ص ۴۳۰ و قاموس الرجال، ج ۶، ص ۴۳۷.
- ۱۱۱- بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۳۶، کافی، ج ۱، ص ۲۵۸، و قاموس الرجال، ج ۶، ص ۴۳۷.
- ۱۱۲- اختیار معرف الرجال (معروف به: رجال کشی)، ص ۴۲۹ و قاموس الرجال، ج ۶، ص ۴۳۶.
- ۱۱۳- کافی، ج ۱، ص ۴۱۴-۴۱۳ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۹۶ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۶۱-۶۲.
- ۱۱۴- رجال کشی، ص ۵۶۱-۵۶۰ بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۹۴-۹۵ و قاموس الرجال، ج ۱، ص ۲۹۹.
- ۱۱۵- کافی، ج ۱، ص ۴۱۵، مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۹۷ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۶۲.
- ۱۱۶- به گفته محقق پژوهشگر، سید مهدی روحانی حفظه ا، علی بن یقظین مدتی پیش از این واقعه، یعنی در سال ۱۸۲ ه.ق وفات کرده است.
- ما می گوئیم: این صحیح است و شاید صحیح، «حسن بن علی بن یقظین» یا برادرش «حسین بن علی بن یقظین» باشد. در این صورت در روایت از قلم افتادگی وجود دارد که باید ملاحظه شود.
- ۱۱۷- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۸۴ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۸.
- ۱۱۸- کافی، ج ۱، ص ۴۱۱ بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۳-۸-۲-۱ ارشاد مفید، ص ۳۶۸ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۸۰ و اعلام الوری، ص ۳۵۴.
- ۱۱۹- بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۸۷-۸۶ و کافی، ج ۵، ص ۱۱۸ و ۱۱۲.
- ۱۲۰- بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۴۶-۴۵ و در حاشیه آن به نقل از الخرائج و الجرائح، ص ۲۳۷.
- ۱۲۱- کشف الغمّه، ج ۳، ص ۱۵۳ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۶۴ از همان کتاب.
- ۱۲۲- رجال کشی، ص ۶۱۰-۶۰۹ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۰۷.
- ۱۲۳- کشف الغمّه، ج ۳، ص ۱۳۸.
- ۱۲۴- همان منبع.
- ۱۲۵- مراجعه کنید به: الارشاد، ص ۳۶۸.
- ۱۲۶- مراجعه کنید به: مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۸۰ به نقل از ابن بابویه، و ص ۳۸۴ اثبات الوصی، ص ۲۲۰-۲۱۹ عیون المعجزات، ص ۱۲۹ تاریخ الشیعه، ص ۵۵ و ۵۷ نورالابصار، ص ۱۶۳ جلاً العیون، ج ۳، ص ۱۱۲ به نقل از المناقب و عیون المعجزات، و عیاشی، سراسلس العلوویه، ص ۳۸ تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۲۰-۳۱۹ تذکر الخواص، ص ۳۵۹ به امامیه نسبت داده، بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲ و ۷-۹ و ۱۷ به نقل از پاره ای از منابعی که ذکر شده و از الروض، مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۶۴ اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۳۵ و روض الواعظین، ص ۲۴۳.
- ۱۲۷- الوافی بالوفیات، ج ۵، ص ۱۳۹ و فوات الوفيات، ج ۴، ص ۴۸.
- ۱۲۸- اقبال الاعمال، ص ۹۷ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۵.

- ۱۲۹- بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲.
- ۱۳۰- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۸۴ و بحار، ج ۵۰، ص ۸.
- ۱۳۱- بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۶-۷، تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۲۰. تفسیر برهان، ج ۱، ص ۴۷۱ و در وسائل، ج ۱۸، ص ۴۹۰ قسمتی از روایت نقل شده.
- ۱۳۲- تاریخ الشیعه، ص ۵۷-۵۶. لیکن من آنچه را که آن مرحوم در مورد زندانی شدن امام علیه السلام و رفتار شیعیان بعد از شهادت او آورده است، در منبعی نیافتیم. ولی او بدانچه گفته است داناتر بوده، چرا که او پوینده و پژوهنده بوده است. شاید آن مرحوم این مطالب را در منابع دیگری که در دسترس من نبوده یا بوده و به آن برخورد نکرده ام بردیده است.